ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

[illegible]

جواہر منظوم

کلیات صہبائی

باہتمام محمد عبدالرحمن [illegible]

مطبع نظامی کانپور [illegible]

ریدار و قیمت اسٹامپ کامل عبارت مین درج کر کے اپنے دستخط اس تحریر ظہری

س تفصیل کو تم اپنے رجسٹر فروخت مین بہی جو اوس نمونہ مین طیار رہے گا جو وقتاً

ہو درج کرلو گے ؛

دانستہ کوئی دروغ تحریر ظہری کسی اسٹامپ فروخت شدہ پہ یا کوئی دروغ

ے رجسٹر مین نہین کرو گے ؛

و لازم ہوگا کہ کوئی اسٹامپ جو فروخت کے لیے تمہارے پاس موجود

س ہوئے قیمت بذریعہ سکہ سرکاری یا کاغذ زر کے سپرد کر دو ؛

ا اسٹامپ جو ساقط تجویز ہو فروخت نہین کرو گے ؛

لی قیمت سے جو اسٹامپ پر لکھی ہوئی ہے اوسی زیادہ کچھ قیمت بذریعہ

واجب العرض مؤلف

بندهٔ هیچمیرز هیچمدان ونیدیال میر منشی اجنٹی بهوپال بعرض صدرآرایان محفل جوهرشناسی و قدردانی
و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته‌رانی میرساند که نسخهٔ بهارستان جاودانی یعنی کلیات استادی
مولوی امام بخش صهبائی که بمعیت این وثیقهٔ عجوبه پسندی ارسال مجالس عالی ست گلهای متنوع
طرز متقدمین و متاخرین را جامع آمده هم شکرریزی کاکل انداز بیدل از چین زلف سطورش
غالیه سا و هم نکهت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلدستهٔ ازهار الفاظش مشام آرا و فروغ
مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و حشمت الفاظ خاقانی از تجمل سخنش نمایان و زمزمه سرایی
سلاست عبارت و نکات معانی بلبل شیراز بهار ستایش میخواند و در دقت آفرینی مضامین و شوکت الفاظ
هزار داستان شروان همصفیرش میداند بمطالعهٔ این نامهٔ خردپروری معتدبا نیز از سیر جملهٔ کتب دیرینه فارغ
نشستن و به تماشای این بوستان سخنوری منتهیان را از گلگشت خیابان رنگین گلهای دیگر پا بدامن
اندر شکستن تماشا شاهد رعنای این کتاب را بزیور قبول آراستن و بحلیهٔ شهرت پیراستن روح مصنف
را بهزاران مسرت و طبع مؤلف را بانواع عواطف نواختن ست جامع اوراق را تمنائی غیر ازین نیست
که ارباب دانش و بینش سواد این بیاض را بسان مردمک و سویدا در دیده و دل جا دهند و بتعلیم
نور دیدها ناصیهٔ امتیازش را نور و ضیا بخشند و گرد آوری این اجزا را آرزوی جز این نه که امرا و روسا
آلی شاهوار را چون قراضهٔ زر و سیم در قلمرو خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب ممالکت
محروسه بیس گرشند تا به سبب این بهارکدهٔ لفظ و معانی تار نگین طرازی گلشن امکان بجا حسن قبول
صهبای تحقیق صهبائی تا دور سیاغر مهر و ماه نشه بخش عالی دماغان خرد اند و زیاد نقا

فهرست رسائل کلیات مولانا امام بخش معمائی متخلص صهبائی

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

مجموعۂ سرور افزای بادہ کشانِ مصطبۂ سخن پیرائی — گلدستۂ مستی فزای جرعہ نوشانِ میکدۂ نکتہ سرائی

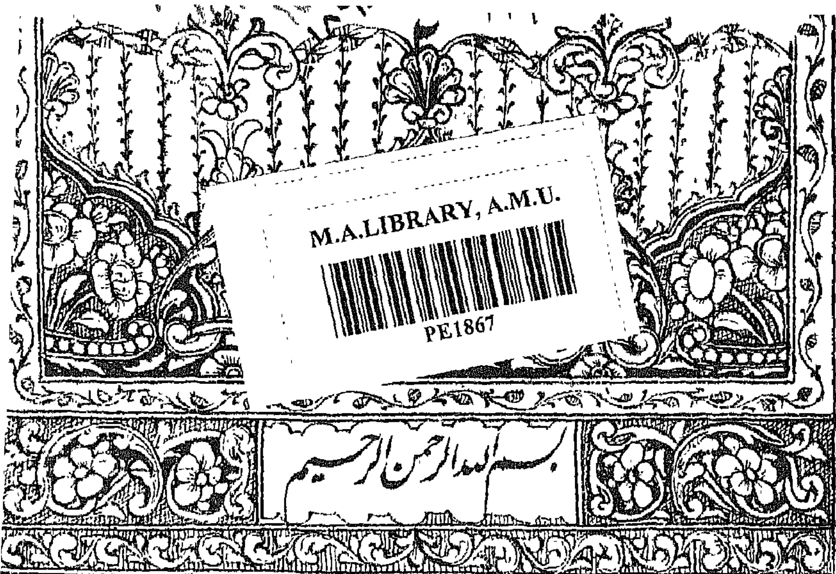
کلیات صہبائی

[illegible] ریزۂ جواہر محشی [illegible]

[illegible] کشیدہ بادہ پیمای میکدۂ تحقیق معانی — ساغر آشام صہبای [illegible]

باہتمام محمد عبد الرحمن [illegible] محمد روشن خان تربیت یافتہ خدمت برادر [illegible] محمد مصطفی خان [illegible]

مطبع [illegible] دہلی [illegible]



شیرازه بندیِ اوراقِ منثورِ صحیفهٔ غرّای سخن تحمید ناظمی ست که خورشیدِ جهان افروزِ ایجادِ
نشائتین و ماهِ عالم آرای ابداعِ کونین را از مطلعِ نور بارِ دو مصراعِ کُن فیکون درخشانید
و نظم و نسقِ اقطاعِ مسدسِ جهان و تالیفِ اضدادِ رباعیِ آخشیجان را العقولِ عشره
مفوض گردانید کواکبِ منثور بر فروغ باری مهرِ انتظامش دلیلی ست روشن + و عناصر
منظوم بروشن کاریِ نیرِ اقتدارش برهانی ست بیّن دیدهٔ ثوابت از معاینهٔ نورِ قدرتش
بحیرت وا + و چشمِ سیاره بملاحظهٔ فروغِ صنعتش محوِ تماشا نثرهٔ نثری از انشای تجلیِ
آفرینشِ اوست + و شعری شعری از دیوانِ روشنیِ آثارِ بینش او علمِ او شامل +
قدرتش کامل هستی او از نیستی مبرا + بلندیش از پستی معرا کروبیان میگسارِ پیمانهٔ تعظیم
و تجلیلش + ملائک سرشارِ میخانهٔ تسبیح و تهلیلش طومارِ ازل و ابد ورقی از دفترِ
تکوینِ اوست و هر دو مصراعِ کونین شعری از دیوانِ ایجادِ رنگینِ او نظم

زبان کجا که بتحمیدش شویم نغمه سرا	که هرچه هست بما جمله آفریدهٔ اوست

خود این زمان به تیغ زبان بریده است		وگر بعبارت چند کار خود گیریم

جلّ جلاله و عمّ نواله و ثنا یابی صبوحی کلام نعت افصح العربیت که منطوق حالی ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی کنایت از کمال بلاغت اوست + و مفهوم عالی دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی اشارت بفروزین پایهٔ ایوان کرامت او دیباجهٔ انشای
نشاتین + خاتمهٔ کتاب رسالت ثقلین مطلع دیوان ایجاد کون و مکان + مقطع قصیدهٔ
ابداع دور زمان خلاصهٔ نگارین نامهٔ هست و بود + منتخب مجموعهٔ شگفته وجود صلی الله علیه
و آله و سلم اما بعد بر ضمیر منیر والا فطرتان مخفی مباد که مهین زادگان هوش و مهین فرزندان
خرد یعنی لآلی آبدار نتایج فکر عالی دستگاهان را گران ارزشی داده اند که هر قطعهٔ جواهر شناسان
اگر گنج پرویزی بعیانه باشد جوهریان بازار سخندانی مناسب حالش نپندارند + و لؤلؤی
آبدارش را اگر حاصل بحر و کان بیش آید صیرفیان چارسوی معانی تجویز بهایش سر فرو نیارند
چه مخرج آن اول قلبست مخزن اسرار الهی + ثانیا زبانست کلید محاسن نامتناهی الغرض سخن
فیضیست از مبدء فیاض همیشه ملان + و نوریست از مطلع انوار ابد تابان خصوصا نتیجهٔ افکار
گوهربار + و ریختهٔ خامهٔ بلاغت اعطا پیشکار فرازین هوش سخن سنج + ترجمان دانشهای ازلیه
منصوبه چین بساط سخن پیرائی + بلندی بخش اندازه رسائی + تتق بند حجلهٔ معنی آشنائی +
مولانا امام بخش متخلص بصهبائی سقاه الله رحیق الغفران + و بوّاه اعلی غرف الجنان
مجموعهٔ نظم و نثرش نزهت کدئیست که باصره را بعد سیر خیابان بهارستانش بر چمن رنگین خیالان
دیگر نظر انداختن هرزه در چشم تیز شکستن است + و سامعه را بس از استماع نغمات عنادل خوش الحانش

بنغمات خوش ادایان دیگر گوش نهادن تهمت ناشناسائی صفیر بلبل و ناله زاغ بر خود بستن سواد عبارتش
ابریست چون ابر نیسان گوهر بار + و بیاض بین السطورش صبحیست چون صبح عید مطلع انوار
نثرش تا بالفاظ حرف قدر نثره از صفحه روزگار شسته + و نظمش از طلوع آفتاب معانی صور عقد
ثریا از نظر مردم نهفته بوستانی که گلچینی خیابان بهارش سرمایه دکان عبارت آرایان نگین
خیال پیشه انشای بلاغت انتساب وست + و گلستانی که چهچهه عنادل هزار داستانش نغمه ساز
سخن سرایان شیرین مقال باشد دیوان بی نظیر و لاجواب او دل از دست دادگان سودای
عبارت را چشم بر سیه بهار الفاظش کشادن از سیر هزار گلزار ارم فارغ نشستن هست
و پا از سر نشناختگان ظلمات سواد مضمون را لب از سیرابی معانیش تر کردن از منت پذیری
آب حیات دست شستن قند آهو از از شیرینی بیانش سرمایه حلاوت برده + و جهد بیت
گفتار شکر بارش تلخی غیرت بشیر از سپرده جهانی از رشحات سحاب فیوضش یاد دریا جوی
هنر برده + و عالمی از ثمر فشانی نخل کمالش بستان بستان میوه فضائل خورده فارسی زبان
اگر ریاض جنان ست رضوانش گفتن بجاست + و دانش و خرد اگر گوهر خشان ست عمانش
خواندن سزا مانی کاران انشا و ادب را بمقابله گرمی بازار نقش و نگارش یخ بدوات بسته +
و بهزاد منشان صناعت شعری را بمواجهه الوان بدایع رنگ بر روی خامه شکسته حیف که روزگار
ناهنجار همچو گنج شایگان را از شدت بخل در زیر خاک نهفته + و افسوس که زمانه غدار دل و دیده
جهانیان را از فرط و بحر اشکها بخارهای الم سفته اگرچه نتایج طبع دریا موج و درخشهای خورشید خاطر سپهر
آسمان اوج که عبارت از نظم و نثر آن وحید عصر و یگانه آفاق باشد جابجا دستنبوی قصب الجیب

باقی بود لیکن بهیأت مجموعی و صورت یکجائی جلوه نمی نمود درین ایام فرخنده فرجام که سال یکهزار و
دو صد و نود و سه هجری ست هیچمدان ژولیده بیان از کوی علم و هنر ناآگاه و در وادی دانائی
نادان راه + خاکسار ذره تمثال + دین دیال میر منشی اجنسی بهوپال قوم کایته ماتهر متوطن
دهلی خلف منشی هر دیال سنگه مرحوم که گلچین بهارستان افادت و جرعه کش بادهٔ استفاضت
حضرت صهبائی مغفور ست بوادیهٔ شوق و رهنمائی شغف طبعی و انشاپژوهان معنی جو + و خرده پروران
انصاف خو و نیز بنظر شیوع فواید و لموع هیچ جرائد فرایدانچه از نظم و نثر آن دانش پژوه از کتابخانهٔ تلامذه اش اعنی مخدومی مولوی
محمد حسین صاحب هجر تخلص ناظم عدالت اندور و مکرمی منشی دهرم نراین صاحب میر منشی اجنسی سنترل انڈیا
و مشفقی و اجی لاله بلدیو سنگه صاحب نامی که علم و فضل را از ذات قدسی صفات شان سرمایهٔ رونق ست
و نظم و نثر را از رتبه بخشی اتیاز شان پایهٔ اعتبار بهم رسانیده ام بشیرازهٔ جمعیت القیام و بهره ور
ترتیب و انتظام داده بکلیات صهبائی موسوم گردانیده ام و بعد تصحیح فخر العلما سید الکملا
جناب نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر
امیر کبیر ریاست بهوپال ادام الله بالحشمة والاقبال و فاضل لوذعی عالم المعی قامع بنیان ظلم و جور
مولوی محمد حسین صاحب هجر تخلص ناظم عدالت اندور بنقاب طبع آورده ام بخش تحسین که راحت بخش
دل و جان ست نثرهای فصاحت و بلاغت ترجمان ست + و بهرهٔ ثانی که غیرت سلک گوهر و نظم
کهکشان ست قصائد و غزلهای دلستان امید از شائقین سخنور و ناظرین خرده پرور آنست
که چون بملاحظهٔ محاسن سخن و فضائل کلام دست عالی نحقیق مصنف گردون مقام بردارند +
بجلدوی ترتیب و انتظام این اوراق هیچمیرز را هم بصلهٔ تحسین یاد آرند + چو باحبیب نشینی و باده پیمائی + بیاد آر حریفان باده پیما را +

ریزهٔ جواهر مع فرهنگ بطرز سه نثر ظهوری

بسم الله الرحمن الرحیم

این لآلی منثور + بریزهٔ جواهر مشهور + سرمایهٔ روشناسی ست
دستگاه صهبائی فضول + و وسیلهٔ آبروست برافع
حجاب خمول + بل رشتهٔ آورد الفاظی ست تا مشتغلان
زاویهٔ شوق بر تلف نقد انفاس دست بهم
نسایند + و پرتو معنیی ست تا شبگیر زدگان سواد
عبارت از تاریکی جهل بسر در نیایند

بیا ای خامه فکر حمد کن ساز	طراز آستین صفحه پرداز
ورق را آنچنان زد مهره صیقل	که شد پشت و رخش رشک سجنجل
مگر از جلوهٔ یوسف لقائی	شود آئینهٔ یوسف نمائی

چه یوسف وحدت فکر رخ دوست — که خواب بیخودی آئینهٔ اوست

خداوندا لقایت می پرستم — بده جام می وحدت بدستم

خروشم از نگاه التفات ست — جنونم ذات و مستیها صفات ست

دل من بسمل آهنگ شوق ست — فغان و ناله مست جام ذوق ست

اگر صد جلوه دامن گیر دل هست — بهر یک بایدم دل دادن از دست

که اندر خلوت آئینه خانه — بود یک اصل و صد صورت بهانه

دلم را جلوهٔ تیر نگهی یار — بهر دم میکند جائی گرفتار

ز زاهد کعبه و دیر از برهمن — مرا عالم تجلی گاه ایمن

نگه در دیدهٔ عاشق تسلی ست — زمین تا آسمان برق تجلی ست

چو روی مهر نتوان عیان دید — به بین در ذره کز وی میتوان دید

گر ابروی دل ارایان نیکوست — حضور سجده گاه قبلهٔ اوست

بدلها هر چه هست از غمزهٔ اوست — سبب از غیر دانستن نه نیکوست

بی تعمیر دل عشق ار نه خیزد — بهارش در چه رنگ جلوه ریزد

گهی از مصحف روی نکوئی — کند دیوانگان را درس هوئی

گهی تسکین جوششهای خون را — علاج از چوب گل سازد جنون را

اگر خاک ابر و بیم داد بر باد ‌ ‌ پرستش آبروی دیگرم داد

اگرچه زخم دوری بی الم نیست ‌ ‌ ولی مشکل که تاب دیدنم نیست

سرشک افشانِ چشم از جوشش دل ‌ ‌ شفق پیرائی خونهای بسمل

من و دل گر مساعد شد زمانه ‌ ‌ سری و خاکِ کوی آن یگانه

کیم من تا ز سرِّ ذات گویم ‌ ‌ صفت سرمایه ام کنهش چه جویم

قدم گر جای دیگر در تگ و پوست ‌ ‌ سرم وامانده سنگ درِ اوست

ز فیضش هر طرف جوشِ بهار است ‌ ‌ چمن از داغِ عشقش لاله کار است

نگاهی خواست شد کثرت پدید آ ‌ ‌ نقاب ار راست شد وحدت نمود آ

نگاهِ جلوه مستِ عاشقانش ‌ ‌ بخود بالد که گیرد در میانش

گرانخوانم ز شورِ نالهٔ خویش ‌ ‌ جمالش جلوه کرد اندر دلِ ریش

ازان دل کش ز داغش گل بیارست ‌ ‌ نفس یک موجهٔ بادِ بهارست

به بین لا احصی و بر چهره خوشی کن ‌ ‌ سمندِ شوخیِ اندیشه پی کن

اگر فطرت ز خجلت پاک دارد ‌ ‌ طرازِ عجز نا هم ادراک دارد

اگر پی برده بر فهمِ اسرار ‌ ‌ مزن این نغمه را مضرابِ تار

بشوقش از دلِ مضطر چه گویم ‌ ‌ تمنا پیشه ام دیگر چه گویم

به بهار آرای حدیقهٔ طراز لطفش جلوهٔ رنگی از شفق سراپایی لاله بالید که خوشنقاشی
رنگینیهای خیال از خلوت اندیشه سر برنکرده انداز خجلت ست + و کیفیت بوئی
از بلورین ساغر یاسمن سرکشید که رنگ افروزی بهار خلق در محفل تمنای
قبول از خود رفتهٔ شکوهٔ نگاه غفلت و داغ فروشی دلهای شب زنده داران
بنابیا پیر توشهودش چهرهٔ ماه را در استفادهٔ فوائد نور مهجور دارد + و چاک ادائی سینهٔ
ناله گزاران از جلوهٔ مهر تجلیش خندهٔ گریبان سحر را از جیب گریهٔ شبنم بر می آرد +

نگاه التفات یار دارد دیدن داغم	شگفتنهای گل چشم تماشا باز میخواهد
بره افتادنم از جذبهٔ خالی نیست میدانم	که مجنون قیس از لیلی جنونم ناز میخواهد

خامه هرگاه بر سر حمد ایستاده شهود جلوهٔ احمدی عنان گسل عرصهٔ نعتش میگرداند
دلیل اتحاد زیاده تر ازین یک اسم وضع سر از پرده بر آرد + و تصور هرگاه بشمار
خوارق بپیچد کمر از میان بیرون رفتن احمدی بسجود یگانهٔ مطلق می راند
امتناع توهم دوئی بیش ازین بچه صورت نقاب دارد +

تفاوت حمد با نعت از چه زاد است	انا احمد دلیل اتحاد است
چو احمد از احد فرقی نبودش	کنم که سجده گه گویم درودش
درود از ما بود از حق ثنایش	ز ما تسلیم و از ایزد سلامش

بگوشش نا امیدیهای گمراه — وعد لا تقنطوا من رحمة الله

ز بس مژده بشارت می اشنت در مشت — هلال عید بودش هر سر انگشت

شرف خاک درش استانش — هدایت نقش پای پیروانش

نشان شد ز استان آن فلک قدر — ز داغ سجده بر پیشانی بدر

وجوب ار احادوث اندر بودش — قدم امکان پرست از وجودش

گر آهن موم شد در دست او بود — بزیر پاش سنگ از موم کم بود

فلک گفتند گردش ز استان بود — جهان خوانند ظرف عیشش از امکان بود

اما بعد آئینه صفا شد ز بان از زنگ آلود تغافل مباد که نگاه دیده حیرت
شانه زلف پریشانی محو حیرت فروشیهای آئینه دل
جنون جولان جاده رہ سپریهای محمل لیلی آهنگ دور گردیها عنان
گسسته شوق صحرانوردیها دریا نوشی خمستان سخن شمع افروز فضای
روشن چشم براه جلوه انتظاری عرش فکر مشتاق سرچشمه اختلاطی معنیهای
بکر سر بزانوی انفعال نارسائی غبار انگیز بادیه جنون پیمائی مصروف نالهای
جگر جوش صهبائی عجز فروشش که صفای آئینه خاطرش جز
حیرت تمثال نیافته و در فضای روشش جز شعاع زردی رنگ نتافته

آغوشش نقش قدم جولانگاه جرأت نارسایش و بر پرده چشم حباب چهره
کشای نگاه تحیر و سایش نارسائی را از نسبت سعی کاوشش دود چراغ
تصویر تازه و جاده‌ی را از پهلوی طبع افسرده‌اش گرانجانی زاهد ریاست و راز گستری ساغر اش
خاک پا سر کوچه ناکامی و وضع نابرداشته‌اش بیصرفه و بیهائی وادی سرانجامی پا و آبله
وارش پا ابر تشنه کاسه خار صحرا بر چشم و دست طاقتش را بر چاک گریبان صبح تبسم چنگ
چون منقار بلبل با ناله کوکب جاده نفسش تا نهانخانه عالم غیب بسته سلک پا آینه شوق فضا
سوسن طعنه کن بیانی او بر زبان دوخته و با انجمه غلغله در پیش نرگس چشمک بصری را
در دل شکفتگی او گداخته کند فکرش انسی نگاه چراغ سحری نارسا و با آهنگ اندیشه‌اش ریخته بال نا
تا گل از حیرانی نگاه تماشاخانه امتیاز و ناتوانی پرواز هوای عجز و نیاز خسته بال آه را
از کمین گاه ضمیرش در سینه آسمان خسته گری قفس تا له را از خیام دلش
فلک می دزد و نا مرادی را اثر خمار و دامن آزادی را ناتوان جبار

غبار دامن کثرت وجودش ... نگارش رشته تسلیم شهودش
بروی خجالت بی طاقتی رنگ ... برای شیشه‌ها سودن غریو سنگ
تماشا پیشه هنگامه راز ... به بزم بیخودی هنگامه پروانه
غبار نارسائی را هوائی ... هوای ناتوانی را فضائی

بهار را رای خون دیده در دشش	طرب از زعفران رنگ زر دشش
زخاک دشت غم پیراهن او	زخون دیده گل در دامن او

آئینه خانهٔ دل را از دود آتشگاه هوس و زنگ گذاشته تا آفت زنگ کدورتش بی احتیاطی
اوضاع غفلات نخنده و دامن صفای وقت را از پیراهن چاه حرص فراتر داشته تا چیدن آثار
رطوبتش تهمت تر دامنی نه بندد ز بینکیری زاویهٔ خمول واسطهٔ ضبط اوقات و اختیار
کنج عزلت ذریعهٔ حصول طاعات نه بادهٔ بزم طرب را در ساغر آرزویش گذرے
و نه غبار کوچهٔ حسرت را بر دامن احوالش اثری غبار عرصهٔ مینوشش در دیدهٔ روشن
نظران بسرمهٔ اعتبار دارد و افسردگی وضع تحیرشش در پیش صافی طینتان بسکتهٔ شهر
می گمارد اکثرے نفس عنان گسسته اش در شدّ نغمهٔ شوق مصروف و بیشتری
طبیعت آشفته اش در حفظ مراتب محبت مالوف نه نغمهٔ چنگ عشرت را
در گوشش تماشا بار و نه جلوهٔ حسن طرب را در دیدهٔ استیازش گذار
اشک نجیبن را چون دانهٔ سبحه از دو طرف کنارش آویختن و ناله
بی طاقتی را چون توسن حرون عنان خود دار بها و اگسیختن سعی
انفاس آمادهٔ نالهاے سحر و جهد سخن مصروف شکوهٔ آه بی اثر

داغ بیسوزیم هر دل لاله را پامپرس	خون طراز چهره می بندد بهار پامپرس

عجز را در اختراعِ ناله قدرت دیگر است ❊ جبری عشقیم طرزِ اختیارِ ما مپرس

رنگ استعدادِ ما از هرزه تازی ریختند ❊ وحشت صد گردبادیم از غبارِ ما مپرس

هجر را با بوی پیراهن تلافی کرده اند ❊ محوِ بازیهای شوقیم اضطرارِ ما مپرس

جلوه می بالد بهر جا چشمِ ما آئینه است ❊ کامیابیهای چشمِ انتظارِ ما مپرس

فرصتِ عمرِ شررگان کشودن بیش نیست ❊ ما عدم سرمایه ایم از روزگارِ ما مپرس

آتشی در زیرِ پا داریم هر جا میرویم ❊ خانه بر دوشِ جنونیم از دیارِ ما مپرس

گه غبارِ دامن گه عقدِ جولانگاهِ اوست ❊ کشمکش ها بنگر از خاکِ مزارِ ما مپرس

سن قلهای آنکه چون حسن وفا از محبت میرود ❊ گو بیا از صهبائی الفت شعارِ ما مپرس

هوسِ رنگینهای معنی در خاطر هجوم مے آرد سعی کاہل کوشش سنجیال
سیرِ گلستان خوش کرده ایم و حسرتِ آبروی الفاظ در دل
تماشا دارد و اندیشۂ فتح الباب نسیان در خاطر آورده ایم میگوییم
شرربارهای نالهٔ عشق خرمنِ نگاه بر هم می زند صاعقه نام
مے گذاریم و مے خواهیم رنگِ پریدهٔ عشاق در نظرها کار میکند
آفتاب بجلوه مے آریم بارانِ سرشک را ابر رشحِ سحاب
خیال بسته ایم و از قطراتِ عرق بر سرِ جلوه شبنم نشسته

دود آهم سایبان گشت آسمان نامیدمش — گوشهٔ دل هم ز وسعت ده جهان نامیدمش

دود سود جمع شد چندانکه تن نامش فتاد — زان میان مغز و شراره هم جان نامیدمش

لعل او چندیدم چون موج بیش کردم لقب — چشم او گر دیده ام من لعل گران نامیدمش

لخت لخت از سینه خون جوشید گل از موج رنگ — ناله موزون شد و شعر روان نامیدمش

نارسائی حیله میخواست در شغل هوس — آرزو خون گشت و دل گلستان نامیدمش

از جفا گفتی حدیثی کرد گل رنگ یقین — وز وفا صد فصل اکردی گمان نامیدمش

دوش وصف عضو عضوش بر زبانم میگذشت — آنچه مفهوم نشد رمزش دهان نامیدمش

اضطراب شوق از دور فهم در احیاره بست — بیوفائی پیشه آمد مهربان نامیدمش

خامهٔ صهبائی هم گشته رنگین نغمه داشت — من ز مستی بلبل شیوا زبان نامیدمش

سنگ حوادث روزگار آفتی بدماغ نرسانده که فکر خیال باز از فرصت لعبت طراز سیهای معانی دست تواند داد و کشاکش شدنی طاقتهای اضطراری شکستی بر شیشهٔ دل نگماشته که اندیشهٔ افسون طراز را حیلهٔ تسخیر پری زادان مضامین نقاب تواند گشاد شکست رنگ اعتبار در اداء حیرت عمرهاست مژگان را از الفت آغوش هم دور انداخته و ریختن مهار هستی در تحریک بیخودیها چندی ست نفس را از شق ناله عبرت فارغ نساخته هجوم آبله دل نتیجهٔ گرسهای آه

وظهورِ رنگِ تحیّرِ طفلی جستجوهای نگاه از کثرتِ غبارِ فتنه فرصتِ چشم باز کردن
کجاست ٭ و از باریدنِ سنگِ آفت مجالِ سر بالا کردن کرا اجزای حواس تفرقه
سنجیده که رشتهٔ طولِ عمر صرفِ شیرازه تواند گردید ٭ و اوراقِ افکار پریشانی
ندیده که سعیِ تأملِ ابدی بر کیفیتِ ربطِ آن تواند رسید ٭ اگر بتحقیقِ کار رسند
عالمی فریادیِ عمومِ این بیداد است ٭ و جهانی شاکیِ شمولِ این ستم ناله ایجاد
آفتاب را در آغوشِ ذره خزیدن ازین جا باید فهمید ٭ و فلک را سر بزیرِ خاک
کشیدن ازین عالم توان دید چاکِ گریبانِ گل دیدنی ست ٭ و پریشانیِ
موی سنبل وارسیدنی هیهات هیهات نتیجهٔ هرزه درائی غیر ازین چه خواهد بود
که جراحتِ سینهٔ صهبائی با چاکِ گریبانِ گل همسر تواند افتاد ٭ و گسستگیِ شیرازهٔ
جمعیتش با پریشانیِ شاخِ سنبل دادِ برابری تواند داد اینجا فردِ یک نالهٔ مجموعهٔ معنی
صد الم است ٭ و گلِ یک داغ افشانیِ رنگِ هزار غم اثرِ آفتابِ دی کمترین انعکاسِ چهرهٔ
و رنگِ شفق خیره‌ترین شیشهٔ خونِ جگر رنگِ یاقوت از نظر افتادهٔ اشکِ دری من
اندوختن ٭ و سینهٔ لاله آتش زدهٔ داغ بر دل سوختن

دران دیار که ممنونِ سنگِ تفرقه‌ایم ‌‌ دلِ شکستهٔ صد شیشه اعتبار نداشت
ظهورِ داغِ گلِ تازهٔ بهارِ دل ست ‌‌ شگفتنِ این لاله یک بهار نداشت

زشورش فتن و هنگامهٔ این چه رسوایست	چو صبح بوی گلم در نظر غبار نداشت

تماشای بهارستان سخن خوش مشغله ایست اگر غبار موانع چشم بصیرت نپوشد و شنیدن نغمهٔ معنی نیک و لطیفه اگر نالهٔ صور از پهلو نخروشد در نیم صورت مصرع راموز و فی سهر بجه [illegible] ره و تواند نمود و عبارت را رنگینی گل بکدام حیله پرده تواند گشود اما با اینهمه سطور عبارت را اگر شاخ طوبی تصور نکنیم باری درین خورشید قیامت بر کدام سایه توانیم خفت و شکن نامه را اگر سواد مشکبو خیال نیاریم درین شور محشر بکدام گوشهٔ عافیت توانیم نهفت جلد کتاب ماهی ست از آفت این درندگان و سپر گریبان گریزی از شورش این گزندگان نجات عافیت دیده برهم بسته ست و کاشانهٔ دولت گریبان تار تار گسسته نقد استعدادی که در جزو دان ذخیرهٔ این صهبائی ست از میان جهان عافیت خانه ست گنجینهٔ دوئی که درین سحر ابلی آبیاری گرد دار رفتار کاشانه

فروغ حسن معنی چشم دیدن برنمی تابد	بچشم بسته باید دید حسن بی نقابش را
نگه از جلوه مستانه غافل دل خبر دارد	که باشد حسن دیگر زیر برقع آفتابش را

امروز بتهیب نالهٔ سوز و نم نوای بلبل را از جادهٔ گوش باز میگردانند و دورباش صریر خامه خندهٔ گل را از بساط قبول دور تر میرانند رشتهٔ حروف را با شاخ ریاحین همزبان ست و گلبرگ اوراق را با فرد نسرین سفرزشها در میان شمشاد سطور را از بیم وحشی زلف شانه گردانی و سنبل خطوط را از همسری کاکل جبین پیشانی

صریر خامه ام گل میکند صد نغمه از بلبل	بهار ناله خواهد ریخت تاک بینوائی را
سپارد نغمه مستانه تا گر ره کوشش	برندی میفروشد زاهدان زهد ریائی را

وقتی نخواهد بود که صریر قلم در کسوت سجع تخیز ذوز مانی رخ نتواند نمود که روانی مداد رنگ عبارت نریزد تا نفس در سینه برخود جنبد موزون ناله به لب نیز بان ست تا سخن رنگ اعتبار ریزد رنگین مصرعی نذر بیان بالفعل نغمه ساز این بیان توطئه شناسی گردون بارگاهی ست که نام شوکتش تا بر لب گذرد نفس در کسوت قصیده ساز سخن را با نغمه بلبل کو نماید و حرف دولتش تا بر زبان آید معنی در انداز مدح نشید عبارت را با ناله قمری یکرنگ سراید

بیا ساقی آن مے که از بوی او	برد مرغ روح از بدن سوی او
بمن ده که با باده خو کرده ام	بجز باده در عمر ناخورده ام
بدان آب در گلشن بیخودی یار	بخندد گل و بشگفد لاله زار
شبستانم از شعلهٔ آن چراغ	نهد بر دل باغ فردوس داغ
درین بزم خالی بود جامی مے	تا بکشش پنبه از گوش مینای مے
بدان آتشم فارغ از بیم تن	دلم رشک باغ براهیم تن
مگر از طرب بر کشم حرف چند	ز لب در مدیح شه ارجمند

ستایش شاه

رنگینی بهارستان ثنا سواد سطور را جلوه طاوس میدهد

نیرنگی حسن معانی دیدنیست و غبار انگیزی جولان مدح چشم تامل را

بتوتیای بصیرت می نوازد صفا پردازی آئینه انتظار و ارسید فی

رفعت پایه گردون بارگاهی بلندی فرق عالم پناهی نشئه خمستان جاه و جلال انجم و ریاض

دولت و اقبال لشکر شکن خصم افگن تیغ گزار دشمن شکار تفت تیغش خرمن

سنانش آتش و خرمن خورشید زرین زیب مسند افتخار طراز وساده اعتبار

پایه محیط سرمایه رنگ چهره شاهنشاهی تمکین زیب سریر فلک پایگاهی

قضا جلال قدر تدبیر الهام پناه عرفان دستگاه سراج الدین محمد بهادر شاه

کیومرث تمکین و کسری وقار	فریدون سریر و قباد اقتدار
تهمتن کمینه وارتش نشان	کلیم آستینی و طور آستان
بدورش فلک زرق انداخته	همه برج را سنبله ساخته
فلک را چو خالی زکین دیده اند	کواکب همه مهر گردیده اند
کرم را ازو رشته زانسان دراز	که طول امل از میان گشت باز
زبس خوان احسان او تا نه دیر	زخوان خلیل او فتد خلق سیر
گهر در کفش همچو آن قطره گیر	که از ساغر کج درافتد بزیر

اگر زین فزون تربه‌ی آسمان — شود بیش خشتی از آستان

قدر حافظ دفتر دیوان او — قضا حاجب خاص ایوان او

برد قهرش از جهان اندیشه تاب — شهیدش کند زهره [illegible] آفتاب

شده مهر سایه پیرا آتشش — صفا گستر [illegible]

از او قدر کج کرده طرف کلاه — فزون تر از او [illegible] پایگاه

سخا ریزه خوار از خوان احسانش — حیا سطری از لوح پیشانیش

چنان آستان بلند از فلک — که پایین صد پایه [illegible]

به عالم دو پیشه دارا کلید — بود گوییا ابر و شش [illegible]

چه خیزد غبار از شمیم نوبتش — شنیدند [illegible] حلقه جوشنش

از آن چشم [illegible] باشود — بر دی ظفر [illegible] باشود

کف جود او تا گهربار گشت — گهر بار سی ابر نیسان گذشت

از او تا به نیسان تفاوت ببین — که آن هست خندان زجود آن غمین

ازین لطف عظمت بر جان بخل — وزان گریه و ناله بر جان بخل

زبس متصل بارد ابر نوال — ندیدست از دل رو لب سوال

تواضع را بنهاد دستش چون موج در دریا هم آغوشی و بزرگی را با سرشتش چون [illegible]

رفعت آسمان گرم جوشی فیض طبیعتش چون برش در سحاب و صفا ضمیرش
چون پرتو در آفتاب او امر قضا را با شایعت امرش اندیشه پا بر تر شیفتادن از اندازه
قدر را در مقابله تخمینش سر رشته حساب از دست دادن از رفعت از سر بلندیش
با افلاک همدوشی فروغ از ضمیرش با آفتاب هم آغوش ثوابت را از پشتیبانی
جلالش جرأت شیر افگنی و سیاست را از دستیاری قهرش اقدام در گردن کشی
حیا در پیشانیش چون صفا در آئینه و مروت در دلش چون می در آبگینه دریا را از کرمش
گوهر در گنجینه و معدن را از جودش زر در خزینه از ریزش بی فاصله اش موج
دریا دست دراز کرده در فراهم آوردن گوهر نا صبور است و از انعام متواترش محیط
فراخ دامن در تنگی حوصله آزرده مجبور صبح از خورشید آتش در دل فروخته غیرت ضمیر انوار
دفینه اش و شام از شفق خون در جگر انداخته رشک بار زدار بیهائی سینه اسرار گنجینه اش
گل با شگفتگی خاطرش جگر خوار تر از بلبل و گلشن با رنگینی طبعش افسرده تر از بزم بی دل
ظفر با آوازه موکب سعادت کوکبش دو سه منزل پیشتر در اندازه استقبال و
نصرت به توجه رایات شرف آیاتش مهیای پیشکش تحائف اقبال تجملات بی گل را
در مصحف نظاره شاهدان مفصل تفسیر نموده و مبهمات موزونی سرو را در مصرع
قامت خوبان مصرح تقریر فرموده وقت فکرش دریافته که کوری چشم نرگس گرانبها

عصمت ابکار چمن چاک زده داشته اند و گرفتگی زبان سوسن بلحاظ سپید ماغیهای بلبل
ناتوان عجب پنداشته قلم در کفش فواره معنیهای رنگین و سادگی کاغذ در پیش
چشمش عینک دوربین با لطف کلامش سجع بلبل ناله زاغ و با خوبی رقمش خط خوبان
پای کلاغ نظم انصاف را حرف شمشیرش مقطع و قصیده عدل را سخن تیرش
مطلع تیر آرش در برابر خدنگش چون سهم نگاه اعمی از ترکش برنیاید و کمان رستم
در جنب کباده اش چون حلقه قامت ضعیفان از زور بین نما بتیغ ابرو را پیش
شمشیرش در نیام بیکار پیاز نگار خورده و سلسله زلف را در عهد کمندش از بیقراری
باد برده جنگ آزمائی که شهنش قواعد رزم را از کمترین چاکرش یاد کرده و سخت‌یاری
که سکندر کوس فتح را چرم از نعلینش برده شبستانش از ساغر طرب غیرت گلشن
و ایوانش از مینای عشرت رشک چمن اهل وفاق را چهره از زعفران زار عهدش
ارغوانی و ارباب نفاق را رخ از ارغوان کارزیغش زعفرانی لمعه تیغش بجهت بی
هستی اعدا برق و ناله رعد با طنطنه کوسش برق در هوای عرصه جنگش از
رنگ پریده دشمنان صد شهاب ثاقب جلوه گر و در فضای رزمش از جان
رسیده اعدا عالم ارواح در نظر از صدمه گرزش گاو آسمان را اندیشه جستن
شیر مضطرب میگرداند و از احاطه کمندش ماهی زمین را بیم گذاشتن شست

برخود می جنباند خدنگ کشش آسمونی فلک گذران تیر از تیر آه فکند بیش بر آسمان بیچا

از پایگاه بلندی مهرش قبهٔ منار جلال و رفعت مدارجش سلّم بام کمال فلک را

از پتهٔ بخشش معراج بلند پایگی و محیط را از دستگاه جودش اعتبار گران مایگی

رفعت همیشه در فکر طولی او سخن سر بلندیش حرف سدرة المنتهی از رفعت سدهٔ

بارگاهش فرق کمترین چاکر فلک سا و از بلندی پایهٔ آستانش پای ادنی خادمش

بصلای غریب نوازیش معنیهای نادر ابل سخن در جادهٔ نفس بیتاب از آوازهٔ

تحسینهایش مضامین بیگانهٔ شعرا در کاغذ تیمهای شارع قلم سطر با اضطراب توانائی

از نسبت سر پنجهٔ اشش در بردن نام شیر رو در هم کشیدن و خستگی را از انتساب

در توصیف بازخجسته پیدن

شهنشاهی که از بس ارجمندی
گذارد پای بر فرق بلندی

فلک جاهی که از والائی قدر
نگاه رانده بر پیشانی بدر

ملک قدری که از وی دوش شاهی
طرازش جسته از ظل الٰهی

نهیبش گر زند بر سنگ خاره
رگش در جنبش آید چون شراره

شمر را قهر او گر بر فروزد
چو کاغذ سنگ خارا را بسوزد

چو شیر از هیبت غوش فتد از هوش
گریزد او رود در سوراخ خرگوش

فلک گفتی سر خود را عدویش	هلال از نعل توسن زیر دوشش
بسطر تیغ بهر زینت حرف	ز خون دشمنانش رنگ شنجرف
ز تیرش خیم اعدا تا دم صور	برنگ چشم عاشق گشته ناسور
هنوزش تیغ بر کف نارسیده	بفرق دشمنش عمدا رسیده

بکدام وصف زبان فرساید که نه از پردهٔ احوالش جلوه گر دیده باشد یا بچه مجال
لب کشاید که نه بطواف کعبهٔ دلش رسیده رنگینی عبارتش را با برگ گل [illegible]
و پاکی الفاظش را با لطافت گوهر همسرائی تجلی معانیش با دیدهٔ خرد لن ترانی فروش
و کمند افکارش با کنگرهٔ هوشکی همدوش خامه‌اش پیش از جولان اندیشه [illegible]
بر فتراک بستهٔ هوا نامه‌اش پیش از رسائی فکر با شاهد مضمون هم آغوش نشسته دولت
بطفیلش اقبالی و اقبال بدولتش صاحب مرتبهٔ عالی رموز را با زبانش آشنائی
و اسرار را بر عتبهٔ ضمیرش جبهه سائی با بیدردی غیورش ذخیرهٔ لب قارون پیش از
گوشش بدست آورده و رسائی اندیشه‌اش بر گنجینهٔ وحی قبل از جبرئیل تصرف کرده
موزونی چون سهی طبیعی فکر رسایش و رنگینی چون گل لازم طبع والایش
دزدی نوشی محفل رنگین بیانیش شمع چراغ افروز بزم آتش زبانیش [illegible]
از قطرات باران بر خجلت برق حجت در آستین و کف جودش را از نالهٔ عهد [illegible]

سحاب بر بان متین از پاس نعش موج در آب گوهر تواند دید و از ضبط حکمش شعله
از آتش یاقوت سر تواند کشید آتش بمقابلهٔ تیزی فکرش صد چوب خورده و آب
بمعاینهٔ روانی طبعش عرق کرده پنجهٔ آفتاب در معرکهٔ رزمش نیز از لرزهٔ بیم ضبط
نتواند کرد و دست مریخ در میدان حربش از بیطاقتی تیغ از نیام نتواند بر آورد عداوت
ظلم را از پیشگاه خشمش خجه و نمائی و صداقت عدل را از منظر لطفش چهره کشائی فرق
فکرش در صفحهٔ اعلا از اطلس چرخ در گریبان ساختن و پای غورش در دامن انزوا
از سینهٔ قارون در طرح خلوت انداختن عدل از یمن توجهش ظلم زدا و انصاف
از یمن التفاتش جهان آرا کمالات در عهد قدر دانیش بهجوم رغبت خواطر از
ضبط مدارج در ساختن حیران و فضائل در دور هنر شناسیش از کثرت میل طبائع
در حفظ مراتب موافقت سرگردان در تحفل و بینش یا دهٔ رنگ گل از مینای شاخ نهال
در جام و در بزم رسائی فکرش طعوم اثمار از نهانخانهٔ ریشهٔ درختان در مشام
آثار اخلاق چون نکهت از خندهٔ گلبرگ لبش آشکار و حقیقت لطف مانند صفا از آغوش
آئینهٔ خاطرش نمودار زبهار سخنش از شوخی رنگ معنی تماشا و لطف خطش از گلگونهٔ
حسن صورت دلربا شمع محفلش پرتو انوار شریعت و چراغ خلوتش جلوهٔ اسرار
حقیقت فراشان در رفتن خاشاک بارگاهش آسمان را در اعطای مجرهٔ کهکشان

ممنون سازد و چارہ کشان ورا افشاندن فرہای آستانش فلک را از زینت
کواکب بو بطراز چہرہ حسن حقیقت از پردۂ زلف شاہدان دیدہ و نغمہ راز طریقت
از چنگ زبان مطرب شنیدہ نفس صبح را بامر آستانش بضبط پرداختن و
غبار شام را از صافی اوقاتش بانقش قدم ساختن تجلی طور معرفت سرمۂ چشم
بصیرتش و طرازش جلوۂ صورت آئینہ حسن سیرتش گل کردن بہار اخلاقش
رنگ شیشہ خالق و فروغ حسن سلوکش چراغ محفل خلائق دل آسہیل معانی را آئین سینہ
گوہر معرفت را معدن سوزن مژگان در دلق پاکی نظر دوختن و باد نفس در آتش نور
معرفت افروختن سخن عرفان نشانش ابر طوفان بار و لب معنی تبیانش درج گوہر نثار
عنقای قاف حقیقت را وشتان و رنگ بہارستان شریعت را بستان نشۂ محفل
حالش بر خمار زدگان دردی قال جام سیاہ و نسیم گلشن احوالش از چہرۂ حسن بیرنگی
نقاب کشا آفتاب سلوکش از بام بلند عرفان تافتہ و گوہر ابیتش از زبان شہرت زوال
یافتہ موج محیط فقرش آغوشش تواضع و پیرا آئینہ آزادیش گرد افشانی توقع

قدرش از روضۂ دولت نہالی	رخ از آئینۂ خوبی مثالی
ز حرفش خندہ بر رنگینی گل	ز سطرش پیچ و تابی خوردہ سنبل
قلم از شاخ نرگس می رباید	ز برگ نسترن مشقی نماید

براي شستن سیهها کرده لاله | صدف از بهر شستن فرش ژاله
بروگر خط نسخ از خامه اش آب | دواند ریشهٔ سنبل ز اعراب
نقط بر سطرها از خامهٔ او | چو خال از خامهٔ قدرت بر ابرو
نگارد آتشش آید در زبانه | نویسد آب میگردد روانه
نزاکت در دلش انسان که صدجا | قدم در جبههٔ چین ز اندیشهٔ خار
بر آرد بید از فیض زبانش | گل آرد بار خار اندر بیانش
کمال از روی او چون ماه روشن | شرف در ذات او چون خور مبرهن

تشنگی زلال بخشش از موج سراب اجمال سیراب نگردید ساغر خجلت تفصیل گردیدنی وارد و مذاق آرزوی شنا از چاشنی دیگ اختصار سیر نگشت خوان دعوت تطویل گستردنی در از نفسی در شمار اوصافش بر سر انامل منت گذاشتن سست طول استقبال در تعداد محامدش و انامل تسبیح احسان گماشتن

قلم را او تمنا عمر شد صرف | که راند از کتاب مدحتش حرف

چو مستان بزم عیشش پیوند		زنند امروز از آن می ساغری چند

از جملهٔ آثار سکر همین غلغلهٔ کوس تماشایش و نالهٔ فلک را از نشئهٔ گلفتهٔ صدا و لطیفهٔ استتارش چو گوش طلا [illegible]

اول معرفت

شوخی جلوه‌های پری از خلوت صد شیشه اش نمود و نقاب تجلی طور از سینهٔ
سنگ گشود مقام لی مع الله هر نفس سپهر اهتمام کمالش و سر وششی تحت [illegible]
وقت سرگوش تقول جلالش در حرم سرا قربش صدای شهپر جبرئیل تشویش توهم
غیر مفهوم و شد و در درسگاه رازش عبارت و ولی در نسیان معنی یکتائی نمی کوشید
تنگی کوچهٔ اسرار بر شوخی جولان فکرش فضا و بیراهی نهانخانهٔ راز بر تحقیق خیالش
کشاده ناز نگاه تا لنگر قصر بیرنگی بلند و رشتهٔ نفس در گردن صید عرفان کمند حقایق را
از جلوستان دیار عدم در بارگاه خیالش حلیهٔ امتیاز پیراستن و معارف را از
عرصهٔ جولانگاه قدس در وحدت سرای دلش فرصت نفس آراستن صافی سینهٔ [illegible]
حقیقت آئینه و بست و کشاد مژگان شانهٔ زلف عرفان حسن بهار از نقاب [illegible]
ظاهر و جلوهٔ شهسوار از پردهٔ هر غبارش با هر ضمیرش چون آئینهٔ صبح خورشید مثال

و چهره اش چون ماه چهارده دلیل کمال

سرّش راز دل عالم هویدا است		ز دلها تا دلش صد جاده پیدا است

ولش را کش نفس معنی کمند ست | انا الیلی ز هر محمل بلند ست
رگ هر ذره از دل شعله طور | رگ هر سنگ وار د خون منصور
بطور معرفت هر ذره نو شتن | صدا آوازی ز خود دارد گذشتن
بچشم صلح او باشد سبا سیم | همان آتش ز سنگ کعبه با دیر
هم از زنگ صفایک جلوه انگیخت | ز یکرنگی وفا رنگ دلش ریخت
از ان ساغر که خود گشته مخمور | فرستد دوستگانیها بمنصور
ز وحدت دید در کثرت چنان تنگ | که دیدی نغمه در ساز صد آهنگ
نیاز عشق او را ناز دلبر | ز شوخی هر دم از رنگی زند سر
من و تو بسکه یکرنگ ست ساز ت | بگو یا نی تو در گوشش نه راز ت
نگاه آشنایش از هر انداز | شناسد شوخی پیرایه ناز

دوم اتباع شریعت

بلحاظ استعاره گوی خوبان احتیاطش در تقبیل مصحف در کار و بخیال نسبت دوشیزگی چشم در روی خورشید نگشادنش مختار از بیم تعدد ریش گل قحبه در ترک رعنائی مجبور و از اندیشه تهدیدش دختر رز در پاکدامنی معتقد و به نهیب دره نواهیش باده را لرزه موج بر اندام و بصلاحی دست او امرش

مستان را رجوعِ چشمهٔ کوثر در اهتمام بحجت لا تقربوا الصلوٰة بینا را از رکوع و قیام
باز داشته و بدلیلِ لا یمسّه بنتِ عنب را از مصحفِ لعلِ ساده رویان در گذاشته
فتوای معلمیش گاه در چشمِ خوبان مخموری را بحرانِ مرض نام نهاده و گاه بحیلهٔ بیماری
در جرأتِ می اجازت داده و وقت اجتهاد و ستش از مصحفِ گل گاه بست و گشادِ غنچه را
بر منعِ اسراف حمل فرموده و گاه برگ ریزی را در استنباطِ مسئلهٔ زکوٰة اختیار
نموده غلط اندازی فریبِ محبت را از حیلهٔ شورِ تبسم بر بادهٔ لعلِ لبان مختار نسازد و
و بهانه جوئی اندازِ عشق را از دستوری مشقِ فنا به تجسسِ دهانِ خوبان نیندازد

نداد آئینه را در سجده گه بار — که ریزد جلوه اش طرحِ صنم زار
نمی گردید اش گرد یار راهی — دهد آبِ عبادت را گواهی
ز شکش دانه کارِ کشتِ عقبی — نخستش آبیارِ رنگ اخری
زمینی گز پی تن وقفِ خوابست — دلِ او را مصلای ثوابست
خزد منصور را از دست پا لغز — بریزد علتِ نهانش از مغز
برای طوفِ جانان بسته احرام — ز همت توشه کرد از طاعت آشام
ز نورِ شرع روشن شد چراغش — ز بوی دین بلند آمد دماغش
بوحدت آشنای جلوهٔ دوست — بکثرت مغز چین از خلوتِ پوست

۲۹

که گویی سلسبیلش ریخت در کام	باآن لذت ز طاعت می برد نام
به نعمتهای خلدش می رسد دست	زبس از نقد طاعت طرف بربست

سوم سخنوری

دقت فکرش از پوست سخن مغزی وانکشیده که لذت ادایش زبان قلم را دیری
بر لب انگردانده و رسائی اندیشه اش از رفعت معنی اوجی ندیده که بلندی فرق خیال
خود را این سوی ادنی پایه اش تواند رساند زبان فصاحت بیانش از نفرت
اعدا حرف نزند تا اندیشه اشتقاقش تهمت تنافر نه بندد و قلم بلاغت رقمش ز
شکوه خصم از گره خاطر یاد نکند تا توهم تعقیدش پستی پایه اعتبارش نخ پسند آشنایان
باعانت الفاظش در اظهار معنی یکتائی همصفیر و بیگانگان بامداد معنیش در قبول خاطرها
ناگزیر از تکلم عبارات رنگینش همه انفاس چون رگ بر موج خیز خون صد بهار و از اندیشه
معنی روشنش نقطه سویدا مانند خورشید مظهر خطوط هزار انوار شبهات فی قائق
از تفصیح بیانش مصحح و مجملات حقائق از تفصیل زبانش مشرح در دیده باریک
بینش لطافت معنی محسوس تر از غبار ارقام و در نظر خورده دانش توهم نقطه
مشخص تر از پیکر اجسام زبان خامه اش گوهر ریز و سینه نامه اش جواهر خیز
در کثرت ورود مضامینش از کمی حوصله الفاظ جاده بین السطور فرود گاه نی اختیار

و بازوجام توافق معنیش از تنگی عرصه کاغذ شاهراهِ قلم محلِ توقفِ اضطراری نال کلکش رگ گل و صریرِ خامه اش نالهٔ بلبل از نقطهٔ خالِ ابرو دریافته که صفحه روی شاهدان غیر از همین یک سطر انتخابی ندارد و از جعدِ مسلسل شناخته که بیاض گردنِ خوبان جز همین مصرعِ پیچیده بر نمی آرد

زهی فکرآفرین شاهی که در دل ۝ چو فکر از بهر معنی کرده منزل

به پیشِ دقتش بر روی دلبر ۝ همان نقطه است خال از لفظِ آذر

برش از ابر و برق این نکته ناشی ۝ که این را خنده و آن را گریه برگیست

زروی صفحه اش از رنگ مانی ۝ کشد در صورت خود رنگ معنی

معانی را از دو الا نژاد سے ۝ عبارت را از و او نو نهاد سے

بروے فکرِ او از بهرِ انتاج ۝ ز ضبط جنبشِ ابروی امواج

برید از صادِ چشم و نونِ ابرو ۝ که بے خط سادہ شد و صفحه رو

صفا بنگر که مضمونش ز سینه ۝ ز نکته چون چو عکس از آبگینه

فروغِ معنیش ز انسان که خامه ۝ بجای خط زر افشاند بنامه

گهر بار د بروی نامهٔ او ۝ رگ ابر است گوئے خامهٔ او

بنور افشانیِ حرفش ز مضمون ۝ چو ماهِ نو نما یده ابروی نون

قلم گر طبعِ موزونش ستاید ۝ زنثرش نظم رنگین سر گشاید

خطش با شاخِ سنبل داده خط نویسد نرگس و چشمش گشاید	خطِ خوبان از و گردید در خط نگارد سوسن و گویا برآید

چهارم عیش و عشرت

ساغرِ گل از نسیمِ نبرشش لبریزِ شراب و شاخِ سنبل از هوای مجلسش تارِ رباب ساغر را
بتواضعِ حریفان یک نفس آبرو واکردن آغوشش موجِ شراب نیاسودن و شیشه
را بتسلیمِ میگساران لمحهٔ از شغلِ سرنگونی نیاز فارغ نبودن گردشِ چشمِ خوبان
بتکلیفِ جامِ پیمانهای این بزم از گشادِ مژگان در تحریکِ دست و جنبشِ ابروی
بتان باشارهٔ بادهکشیهای این محفل در خواندنِ حریفان می پرست دستِ سبو
درحضورِ شیخانِ صائم الدهر بیعت بجا می آرد و قامتِ شیشه بر سجادهٔ زاهدانِ
قائم اللیل رکوع میگذارد و جاذبهٔ نوشانوشِ ساقی در هجومِ پیمانها ساغر را حیرانِ
قسمتِ جرعه میگرداند و کششِ قلقلِ مینا و کثرتِ آرزو موجِ شراب را از فرط
اشارهٔ دوستکامی بدر دابر و میرساند هوشش جادهٔ آن سوی این بزم
نپیموده که بشورِ قلقلِ صراحی بازش توان گردانید و خرد گامی در روی
راهِ این محفل نگشوده که صدای دستکِ رقاصان در پردهٔ گوشش توان
رساند نغمه از دستیاریِ مضرابِ مغنیان در کشفِ اسرارِ دل زود

وصدا بهواداری نفسِ مطربان در سیرِ مقامات سرود و تارِ رباب از رنگینی نغمه رگ
گل در گلوی نی از جوشش زمزمه منقارِ بلبل را تحفهٔ می پیغامِ وداعِ هوش و بانگ قلقل
صلای حریفانِ می نوش هوش کش مے درین بزمِ غرور توبه را چهره از رنگِ خجالت
برافروخته و جراتِ سیه مستی درین محفل رختِ تکلف را از گرمیِ نشاط در آتش
سوخته زمزمه را از پهلوی لبِ جان بخشِ مطربان بر دمِ عیسیٰ ناز و جلوه را
از بالای قامتِ دلبران بر شعلهٔ شجرِ طور زبان دراز

میِ گل رنگ در چشمِ نکویان	گلویِ غمزه را از سرمه شویان
بمحفل شیشهٔ می شمع افروز	چو آتش آبِ او رختِ خرد سوز
بستان تا دهد از لعلِ خود کام	نشسته دختِ رز در حجلهٔ جام
نگاهِ باده خوارانِ هوسناک	ز جوشِ نشهٔ می شد رگِ تاک
حریفان را زمی خوابِ بهارست	چو سیل از رود آبِ نغمه جارست
نگه در چشمِ مے خوارانِ مخمور	چه ابریشم زند صد نغمهٔ شور
ز رنگِ نغمها و نقشِ موزون	شد ابریشم چو موجِ باده گلگون
چو شد طبعِ سیه مستان طرب خیز	شده تا زلفِ ساقی نغمه انگیز
برنگے شب نشین بادا دادند	که روزِ غم همه بر باد دادند

ز رنگِ نغمه دارد پردهٔ گوش	بهارِ گلشنِ جنت در آغوش
حریفان را درین بزمِ طرب خیز	گلو تا دل برنگِ شیشه لبریز
بمخمارِ می نشد گر باهوا یار	چه دا ابرِ بهار آرد طرب بار
چو روز از روشنیِ شب جاقه	نباشد پرتوِ می کم ز خورشید
گرفته هر کس از خوبانِ ساده	بهای خونِ غم از رنگِ باده

پنجم سخاوت

در طوفانِ محیطِ عطایش دامنِ آرزو و از موجِ گوهر گرداب و از طغیانِ سیلِ سخایش وسعتِ چاهِ حرص تنگیِ ظرفِ حباب از نیسان گهر ریزیِ کفِ جوادش را اشارتِ امساکِ صدف در انگشت و در بهارستانِ زر بخشیِ شگوفهٔ دستش را محضرِ بخلِ غنچه در مشت گرمیِ آفتابِ همت بخاری از محیطِ کفش برانگیخت ابرِ نیسان برآورده و جولانِ حوصلهٔ جودش گرد از نهادِ بخل برآورد و کانش لقب کرده حبابِ محیطِ عطایش گوهر و غبارِ عرصهٔ سخایش زر دامنِ هوس بر سرمایهٔ احسانش تنگ و کیسهٔ حرص از ذخائرِ انعامش گران سنگ در دورِ عطایش رشتهٔ طولِ امل کوتاه تر از عمرِ وعدهٔ کریمان و در عهدِ سخایش فضای عرصهٔ آرزو تنگ تر از حوصلهٔ لئیمان بسببِ کثرتِ عطایش رنگ بر روی کان شکست احتمالِ افزونی سرمایه اش

رنگ تضعیف برات ریخت هیبت افراط جودش کان بدخشان را خون
در دل افگند خیال بیشی دستگاهش عنان همت گهر پاشیها گسیخت

برنگی بی طلب ریزد نوالش	که خجالت می برد حرص از سوالش
بلب حرف تمنا نارسیده	هوس بر گنج قارون وا رسیده
پی ساز غنا از فیض عامش	دمد زرین گیا در زیر گامش
هنوز افسون نخواند انگیزش آز	که شد محجوب زر در حجله راز
سوال از سینه تا لب ره نبرده	که در دامن هوس گوهر شمرده
عنان نگسسته جوشش آز زورا	که زر سر کرده راه جستجو را
نمی سازد بزر بخشیده می شاد	که ننهد زر انتظار وعده اش یاد
زبحر دست جودش موج گوهر	گشاد آغوش خود بر سائل زر
قضا را طبع در هر جا لئیم ست	بنذر بخششی کف جودش کریم ست
نسیم از همتش با غنچه زد حرف	زر از دست آمدش بر کف بی صرف

ششم شجاعت

جرأت را از طبع شیر شکایت ضیق مکان و در حوصله اش بر آهستن توانائی را
از سر پنجه مهر بشکوه تنگی جا در منظر دستش بفراغ نشستن در وصف مهابتش

صریرِ خامه با نعرهٔ شیر هم آهنگ و در مدحِ شجاعتش نوکِ قلم با ناخنِ ببر یکرنگ

رستم از بیم شبخونش هر نفس از خوابِ عدم جسته و بهمن از هیبتِ حمله‌اش

در شهانخانهٔ گور آمادهٔ گریز نشسته شکلِ سنانش بر شانهٔ ضحاک افعی نما و نوکِ تیر در شستش

از دستِ سلیمان انگشتر با ظفر را نام شمشیرش چون دعای سیفی بر زبان

و اقبال را تصویرِ آستانش چون حرزِ یمانی ... حصنِ امان نگاه بتاثیر مشاهدهٔ جلالش

در سینهٔ رویین تنان هم اثرِ سنان ... ذکرِ جراتش در آئینهٔ فولاد

چون الماس خزان رستم ... با ... لرزه بر اندامِ حریفان

افگندن و در رویین تنی را باعانتِ توانائیش لنگرِ فولاد بازوان از جا بر کندن

از شبخونِ اندیشهٔ پیکارش بستر خوابِ اعدا گریزگاهِ اسارای روح و از گداز

شعلهٔ قهرش تنورِ سینهٔ کوه منبعِ طوفانِ نوح جرات در مزاجش چون تاب در سنگی

در سکات و دلیری در نهادش چون شوخی در اشارات شعلهٔ آتشگاهِ غضبش در رخت

زندگیِ دشمنان آمادهٔ افروختن و برقِ سحابِ تندیش هیاهیِ خرمنِ هستیِ اعدا سوختن

زور سرپنجهٔ توانائی را نبرد و برقِ شوخیهای دلیری را اندیشهٔ جرات را پلنگ

و محیطِ شجاعت را نهنگ آب از آفتاب رسمی افروخته اش چون آئینهٔ آتش انگیز و حکایت از

گرمیِ جولانش چون سنگ شرر ریز زهرهٔ شیر صولتان از سرپنجهٔ سطوتش آب

وجولانگاهِ هنر برطاقتان با حملهٔ مردانه اسپش از آبِ خجالت گرداب و دمِ تیغش بادعوی خصمان از حرفِ حریف غالب گلوگیرتر و نفوذِ تیرش در پهلوے دشمنان از آبِ برّنده دلیرتر غبارِ میدانِ نبردش با سپیرِ آهنگی شورِ قیامت سرمه فروش و گردِ جولانگاهِ رزمش در جنگی غوغای محشر سخت کوش

باستقبالِ گردِ عرصهٔ رزم / کند رنگِ عدو پیش از صبا غم

چو پویش عرصهٔ جولان کند خوش / ز طبعِ زمهریر انگیزد آتش

شود گر بادِ جولانش سبک خیز / چو خس سوزد ز گرمے شعلهٔ تیز

برد جان پیش از ان تیرش بغارت / که دلبر سر دهد زابرو اشارت

خدنگش آنچنان رفت آنسوِ سنگ / که از دل غمزه نگذشته بدان رنگ

بخوانِ جسمِ خصم از روی رافت / ندارد غیر تیغش عدل قسمت

برای وصلتِ خصمِ شه پیرش / بود مشتاق تر از مرگ تیرش

کجا دشمن گریزش باشد از سهم / نشانش میدهد زخلوتِ وهم

چو دستان پیش ازین سیمرغ بردش / بزیر شهپر از رحمت سپردش

نسازد تا خدنگِ او نشانه / دگر شد بالِ عنقاش آشیانه

هفتم عدالت

تیغِ شجاعتش رستم را سر نه برد تا حرفِ ستم نقشِ وقوع نتواند بست و فروغِ
ضمیرش ظلمت را از بیخ نکند تا گردِ ظلم بر چهرهٔ ظهور نتواند نشست در دورِ انتقامش
پنجهٔ شیر همان مصروفِ طمانچه بر روی خویش کشیدن و در عهدِ انصافش دندانِ
گرگ آنچنان سرگرمِ انگشتِ تاسف خائیدن که ندامتِ بیدادی جانها ترکِ چشمِ
خوبان را دستِ مژگان بر پشت چنبر و با انتقامِ دزدیِ دلها هندوی زلفِ شاهدان
از کلهٔ منار نگون سر از بیم سیاستش نازِ دلبران بر تلافیِ بیدادِ گذشته مسیحا لب را
در جان بخشیِ کشتگان مجبور دارد و از اندیشهٔ انتقامش تغافلِ محبوبان تدارکِ
تطاولِ ناخنی ارشتهٔ نگاه را در رفوکاریِ دلهای مجروح میگمارد و در عهدِ انصافش
باجازتِ اصلاحِ خطِ خوبان نخواست تا نقشِ حق از باطل امتیاز نگیرد و طرزِ معدلتش
بدستوریِ جلوهٔ نیکوان روا نداشت تا صورتِ نیک از بد تفرقه نه پذیرد؟
از اصلاحِ طبائع پاسِ کبوتر را جز شاهین لائق نه بیند و از نیکیِ امزجه احتیاطِ
رمه [گلهٔ گوسفند ۱۲] را غیر از گرگ نه گزیند و در بسیطِ انصافش بساطِ بیداد بس تنگ و در ایّامِ عدلش
متاعِ نوشیروان کم سنگ و دستِ جورش جز در کمرِ ظلم دراز نگشته و با تعدیش خنجر بر فرقِ ستم نکشته

شد از دستورِ صد کسرایِ عادل   ز دیوانِ عدالت فردِ باطل
نهد سر در جهان فارغ ز رهبر   ز عدلش خور بکف طشتی پر از زر

نیارد تا بفرق کاه بیداد — بصحرا بی تامل نگذرد باد

نیابد بر حباب صدمه تازه — نگیرد موج را خمیازه ناگاه

کف گلگیر بر جلمش گشوده — حق بلبل ز پروانه ربوده

چو نافرمان برون از حکم دیده — زبانش از قفا بیرون کشیده

بامرش ابر دارد ژاله را پاس — که ز جسم گل نیارد بالماس

خراشد گر جراحتهای بلبل — کند از خار نی در ناخن گل

نگارد مهر ازان روی شبنم — که گل را در جراحت نم رسد کم

ز عدلش سیل با خس خم ندارد — تو گوئی موج آبش نم ندارد

نهنگ شهامت لجه محیط اقبال + شیر مهابت سر پنجه نیستان جلال + سپهر گردون همتی را مهر جهانتاب + بحر محیط دستی را گوهر شاداب + زور سر پنجه توانائی تیزی تیغ ظلم زدائی + حریف صهبای کمال + یوسف کنعان جمال + عرس نهال دولت را آبیار حصاد حاصل نصرت را دانه کار + سیرابی کشت تمنا موقوف شحنه ابر الطافش +

شگفتن گلهای آرزو منحصر بهبوب نسیم اعطافش + تخیل تیزی تیغش لوح ضمیر حاسدان چون خط بریده از حرف آرزو تهی نموده + و تصور نفوذ سنانش قضای سینه سنگدلان چون خانه زنبور رخنه کشوده + در عرصه شهسوارنش رستم

چون کودک دامن[۱] سوار از جنبش بیدو بر خوان مرد افگنیش افراسیاب چون دیده

مایه داران از خوردن زخم سپر آسمان از ابوانش و آهی نخستین و محور از آستانش

چوب فرسوده دین نسیم از حکایت خلقش آثار شگفتگی بر ناصیه گل آورده و صبا از نقل

انصافش غنچه را از پاسبانی زر بی نیاز کرده شیر از پنجه در تهیه طرح خلوت انداختن

تا خواب راحت بره را گوشه عافیت آماده باشد و گرگ از پهلو در عزم بستر نرم

ساختن تا غنم را در غلطیدن خار صحرا پشت نخراشد قوت نامیه بی همراهی

محاسبانش در تربیت نباتات دست نتواند برد تا نقد اثمار کمتر از فصل سابق

ذخیره نسازد و پرتو خورشید بی مشورت عاملانش در آرایش نهال جرأت نتواند کرد

تا بقصور رنگ گل را از چشم عنادل نیندازد نسیم از ملاحظه احتیاطش در افشای راز

گل بر خاک نشسته و باد از اندیشه محافظتش در بردن اوراق درختان سر بهوا

شکسته چشم نرگس در انتظار غبار راهش و زبان سوسن از تحریک ثنایش گویا

در آدبکده حضورش نفس از سینه راه لب ندیده و در سیاستگاه قهرش

نگاه از مژگان بیرون ندویده و در دار الشفای عنایتش جنون بلبلان را چاره

از چوب گل و در بهارستان رافتش ریشه خشک تازه تر از شاخ سنبل

در زمان عدالتش پوست آهو جور رنگ نمود و دستی گرگ نریزد و در انصافش

[۱] دامن سوار طفل که سر دامن را از دو پا در آورده بازی کند [illegible]

غنم جز بروی شیر از خواب نخیزد و از زیادهٔ بخشش سپر قارون سبکبار شود و از عدل سنجیش نقد نوشیروان کم عیار در وصف عشرتش شکن با سه در بزم و در مدح شجاعتش صریر خامه نعرهٔ رزم بر سر استخوان غیر از استخوانی بضیافت رستم نینداخته و بر بساط زمین جز پیلپائی نزل فرزین نهادان لائق نشناخته رسائی طبعش با شاخ بلند طوبی برخورده و غور فکرش بر در رم ماهی زمین نقش شمرده آرزو را در خزانهٔ لطفش دست بر کلید و تمنا را در بازار عنایتش هل من مزید نیشتره خوبان از بیم سیاستش با نگهٔ التفات در دلجوئی عاشقان و کرشمه نکوان از اندیشهٔ انتقامش با اشک ترحم در شست و شوی شستهٔ مژگان لطف و در طبیعتش آب گهر و انصاف در مزاجش شیر و شکر

نسیم هیبتش چون کرد آهنگ — بیفتاد از کف رستم گل جنگ

سخا از بحر دستش جنبش موج — علو از آسمان شانش اوج

به بیند بیوفائی گر گل از بو — فتد از نوبهارش چین در ابرو

صفا تا از دلش آئینه خرد بود — زشوخی حسن وحدت بیخبر بود

نگه تا حد مژگان نارسیده — بهر قصد دیده نارسیده

چنان شد روزی خصمش ستیغ — که شد سر رفته او جوهر تیغ

صلای غم کشان را بانگ قلقل — بهار رافتش راخنده گل

زشوخی پور زال از جا بجنبید	که تیغ او بشهر زخمش بنالید
رگ ابری کشود از فرق دشمن	بود سنگ پده در دستش آهن
فرو شد رنگ اگر پیشش عدو پیش	ببر در رنگ شمشیرش زره پوش
ز تر دستی عدو با تیغ تیزش	نیارد خشکی گیتی از ستیزش
نمی گردد بدور احتشامش	فلک خصمانه کمتر غلامش
بود کرم پلاسش دشمن زار	چو تیرش کس ندارد گرم این کار

معذرت نوائی ساز بیان تمهید زمزمهٔ عجزیست که شد نغمه درازنفسی درین مقام از بینوائیهای خاموش نفسان پا برتر نتواند گذاشت و عزم نفس آرائی سخن مدح اشارهٔ ضبط عنان تقریریست که غرور جولان اندیشه درین عرصه خود را جز در آغوش نقش قدم نتواند انباشت

هنوز خامه در تعداد اوصافش از نالهٔ خارخاری در سینه دارد که کاغذ در جل مداحش از سطور دوش بدوش می آرد تا آنکه زبان بریدهٔ خامه را در لکنت بی اختیاری

چاره بدست می آید و نه ضعف طاقت کاغذ را از شوخی‌های نقاش خط فرصت سر می کشاید و تا غایت شوق در هر نفس دین فریادی سر در هوائیهای این صحرا است و فکر در هر سیر گریبان بال گشای عرصه این تمنا آباد نارسائی سعی شوق را از دایرهٔ پیچ و تاب اضطرار می جرأت سر بیرون کشیدن و نه سر نگونیهای طاقت فکر را از این جادهٔ پرنشیب یارای منزل بریدن قلم را ناله صریر آهنگ تظلمی ست و نامه را سلسله سطور هر خود پیچیدن تا ملی

سعی کاهل کوششم از بس مشق حیرانی کند
بال من در دیدهٔ تصویر مژگانی کند

چشم قربانی ز من سرمشق حیرت میبرد
سطر زلفم از حال من دام پریشانی کند

سازگار پرتو بختم خمول آمد که خود
در نظر مستوری و در پرده عریانی کند

طالعم خواب از دو عالم دیده بر خود می کشد
آنچه هر کس ریزد از خود او نگهبانی کند

علم اگر صد نسخهٔ فرهنگ دارد در بغل
جهل هم در عالم خود مشق نادانی کند

اگر از رفعتش دم زند پای رسائی اندیشه از آسمان می لغزد و اگر از شجاعتش نویسد دست جرأت قلم از نعرهٔ شیر می لرزد از مهابت شیر یش در هر چشم بستن شوخی صد غزال از پردهٔ رمیدنهای معنی جلوه می آراید و از صولت پلنگ افگنیش وحشت هزار آهو از پهلوی مضامین نقاب می کشاید وصف حشمتش اندیشه را هزار دو رباش ادب پابوس میگرداند و هیچ شوکتش فکر را با دبدبهٔ جلال از سراچهٔ قرب دور تر می راند

قلم تا ستایش بجمال آرد تیغ بر فرق می بیند و رقم تا از قهرش اندیشد بر فرق سیاه می نشیند

بر صلای جمع نتوان رفت در راه فنا	خار این وادی چو شمع از پای تا سر میرود
عشق را نازم که دارد جلوه اش تیغ نهان	پا درین ره همچو نقش پای کمتر میرود

از بی عنان گسستگی جذبه بی صرفه دو بها غیر ازین چه خواهد بود و جنون جولانی تقاضای
بی سر و پائی بیش ازین چه اقتضا تواند کشود که زاویه نشین خجلت ناکسی را در قرب سرادق
جلال ناگزیر تمنای بار یافتن نشست و خاک نشین غبار ناقبولی را الیراغ حضرت کبریائی ختیار
احرام تردد توان بست سرزنش لن ترانی تنبیه رتبه شناسیها مخاطب ست نه تعذیر
ارتفاع نقاب و لا یتکلمون الا من اذن له پای پاسداری بها سررشته را دست نداد این تحصیل حباب
حباب از تنگی حوصله خویش آب در چشم میگرداند نه در صعوبت بسیار پیمائیهای دریا و نقش پا
از نارسائی خود خاک بر سر می افشاند نه در ماتم کم وسعتیهای صحرا هیهات هیهات
حصول ذلت دورباش اختیاری اندیشه نارساست و قبول خواری دورگردی نتیجه
هرزه دو بها و گرنه گدا و بار حضرت قهرمانی از چه راه است و بی سرمایه و تقرب حضور سلطانی
بکدام دستگاه بی توشه را از سده بارگاه جلال بر عتبه دیوان او زار سر باید کشید و بی عنایا
را از محفل اقبال بختار سفره انعام باید دید اینک صلای فرط اخلاقش جرات ناکسی
را دستوری سرکلاوه حرف وا کردن ست و اذن عموم اشفاقش ارتکاب جرات طرازی

را اجازت دم زدن از صافیت مراتب الطافش و رهنمایی دستگاهان همدوش ثواب طاعات است مدایح آرایشش رو براهی بی استطاعتان هم اثر تبرع عبادات فی الحقیقت گشاد معنی نعمائش طولی در نوازش جاگی نوازان از ریزه روی رگش شاخ برگ خزان دیده آمده آرایش جوان خلیل در چشم تشنگان از بی باکی خشک ترتو اضع بخطان مائده بخت ریزه خوان احسانش و نغمای بهشت زله ربو مائده امتنانش قسمت همتش در تحویل نفایس کرم از تنگی حوصله آرزو شکوه طراز و بلندی آهنگ عطایش در تفویض جواهر احسان از کوتاهی دامن حرص شکایت پرداز آنا زمزمه پردازان بزم تحقیق از قانون اندیشه مغزی واکشیده اند و بهار طرازان گلشن تدقیق از رنگ تامل گلی تراشیده که هر چند جذبه ساز این محفل از نواهای سامعه نواز ابدا در خواندن گوش تماد است از صلا بمی دارد و تقاضای نگاه این بهار از جلوه های شوق طراز هیچگاه در دامن گلشنی نگاه تماشا خود را متهم تعطیل نمی شمارد لیکن مضامین بقدر پردی یک نفس تواند بر خورد و نه رنگها

سحر نیز یاد و جز فرصت نگاه از شاخ قلم تواند گل کرد

تنگی نگها وارد دلی در سینه گوش — دو برگ لاله و گل بیش جولانگهی باشد
شعاع مهر را با دستگاه وسعت پرتو — بجز در سینه های ذره ایجاز و نی باشد

بی اختیار زبان قلم در عرض مراتب محمدت عبث طرازی هرزه درایی را به دامن تقصیر

نمی بندد و جرأتِ فکرِ بادیه پیمائی مدارجِ ثنا بصیرتِ تهمتِ نارسائی را در حقِ مساعی نمی پسندد

تردّدِ انفاسِ ناگزیر خیال با فیهامی کارگاه و حاست تماشا را جابت را تار و پود صدای آمین

بیسر با دو پیچ و تابِ سر رشتهٔ فکر در بهارستانِ تقدس گلدستهٔ نثاری مهیا می سازد

جلوهٔ تماشای قبول در نظر تا نیاز سیر با نیهای پروانه در حضورِ شمعِ منظور نمی پرواختگاهی است

و با هدیهٔ ارمغان نالیها بلبل در گوشِ گل بقبولِ تغافل دستگاهی عجز ارنی گویانِ تجلی گاهِ شهودش

حسرت سرمایه یاس لن ترانی صباد و ترانهٔ رنگین خیالانِ گلشنِ حضورش خارج آهنگی دائرهٔ ناقبولی مینا

تا ز بوی پیرهن آید علاجِ انتظار		تا ز دستِ عشق افتد چاک در دامانِ حسن
گر رود بر آهِ سرمهٔ چشمِ نظر دوران عشق		منزل او جلوه گاه شاهدِ کنعانِ حسن

تمهیدِ خاتمهٔ سخن شاهدِ بی دستگاهیهای افکار ست و توطئهٔ عذر

بی نگاهی بینهٔ نارسائیهای انظار عنان گسستگی جولان ناها

به نهیبِ عجزِ تقریر در ضبطِ خودداریهای پرواز و جنون

جولانیِ تقاضای فکرِ نارسائی قدرتِ تحریر از جبینِ نقشِ قدم

خلوتی می طراز د آما فضولی وضع لاف لغزشِ عجز را بعبارت

سینهای نشئهٔ معنی می آراید و سر گرانیِ خمارِ نیازمند

ملاحظه نازکی ... دیباچه ... نالیدن در حالتِ زاری

را در کسوت سرشاریهای بادهٔ نازدامی نماید

اشک ما گوهر ما دیده ما معدن ما	مژه برهم زدن الماس تراشیدن ما
نیست قانع دل پر حوصله بر گرمی عشق	یارب افزون تر ازین شعله زند گلخن ما
مژه بربستن از افلاک برد بالاتر	خار در بستر عیسی شکند سوزن ما

سیر گریبان از گلگشت چمن زار معانی سیر نمی سازد تا شوخی جولان اندیشه سر در جیب نقش قلم نتواند دزدید و مژگان برهم زدن از تفرج بهارستان مضامین در نقب نمی اندازد تا عنان توسن خیال ازان وادی باز نتوان گردانید امروز عنان گسستگیهای جرأت فکر بلند شکار جرگه صید معانی نورسیده است و جولانگر بهای سعی تأمل بقمرغه وحشیان مضامین رسائی کمند آز در از دستیهای اندیشه ام مائده قدس ریزه ای بهلا گرسنه چشمیهای هوس مهیا ندارد و از تطاول فکرم گنجینه غیب تهیدستی در پا مزد مساعی آرزو بر نمی آرد صریر خامه ام گلبانگ عندلیب را گریه تر از صوت مست ساخته و شگفتگی بیانم خنده گل را خون در دل انداخته سرو آهسته از رشک سجع کلامم از دل قمریان سر کشیده و گل آتشی ست در غیرت نظمم از سینه بلبلان بلند گردیده هیهات تعمق نگاه بر تضییع این همه اوقات اشک ترحم ریخت و غور تأمل ازین هرزه دویها گرد کلفت برانگیخت که این بالا دویها از شعله افسرده تارنگیها

برهان قاطع ۱۲

دارد و این جوش طوفان از قطرهٔ بی آب تجبهامی شمار دگرد را بوسیلهٔ تتق بستن تو هم
آسمانی و اسطهٔ بلند پایگی نشاید و کاو را از پهلوی گردباد و خیال کهکشانی سرمایهٔ باد بدست
بدست نیاید سایه را دعوی آفتابی اشتهار تیره روزی ست و غبار را ادعای فروغ
سحر اظهار کدورت اندوزی اینجا صوت ضعیفی در عالم خویش صدای صور قیامت بنسبت
وگرد ناتوانی در اعتقاد خود منزه و خیمهٔ افلاک تنیدن یعنی مجبور تطاولهای روزگار تهمت
آلود وضع اختیار مخمور حیرت پیمائی نگاه صهبائی تحیر دستگاه که جرأت نگاهش از تا تو ای
عرق بر رو حیا کیشهای حسن جائز نداشته و شوخی نفسش از وضع جمادی کدورتی
بر خاطر صفا پرور پیهای آئینه نگماشته امروز جنون جولانی وضع لافش گرد از زمین احتیاط
بر آورده و دیوانگی طرز گزافش بهر ادب کیشها قیامت کرده و نه پاس صفا طینتان در
ضمیر طبیعت صرفه سر آیش و نه ملاحظهٔ نازک دماغان عنانگیر هرزه درایش پردهٔ غفلت
دیده وری ست برروی آمالش بر آورده و خاک مذلت بساطی ست در عرصهٔ جولان گهش
با این همه سر جوش زبان خمکدهٔ تحقیق را از باده پیمائی بزم انصاف گزیر نتواند بود و
رنگین طبعان گلشن تدقیق را از سیر بهارستان امتیاز انصراف رو نتواند نمود که ذرهٔ بیتابی
از چهرهٔ آفتاب نقاب برمی دارد و قطرهٔ بی آبی از جیب کدام سیلاب سر بر می آرد
شکستگی رنگ خزان با رنگینی بهار گل بجشمی میفرستد و بی آبی موج سراب با طوفان

محیط همدوش می ایستد اخگری را رنگ آتشکده ریختن گرمی شعله همت است و نمی را عنان موج گسیختن جوش محیط قدرت رشته سر از زمین بر نیاورده در گل کردن هزار رنگ شگوفه عرق شبنم از چهره بهار می افشاند و شرار می از پهلوی سنگ ناجسته باشتغال هزار طوفان آتش هنگامه گلزار خلیل سر دمیگرداند نقش قدم پیشتر از سعی پا در منزل تواند رسید چو گرد ضعیفی پیش از شهسوار جاده تواند برید

نارسا آهم ولی شور قیامتها زمن — ناتوان اشکم ولیکن جوش طوفان میزنم

چون مژه بندم بپا بستند لیکن چون نگاه — تا بنجود جنبم قدم آنسوی دوران میزنم

ذره وارم بر زمین گیرست پا از شوق — دست را بر دامن خورشید رخشان میزنم

ناتوان گردم ندارم طاقت جنبش ولی — می نشینم بر فلک تا فال داماان میزنم

قطره افسرده میگفتم دل خون بسته را — این زمان از جوش او چشمک بعمان میزنم

داغ دل دارد فروغی کش اگر بندم ره — راه بر تاریکی زلف پریشان میزنم

گل ز داغم بشگفد گر سوزش در مژگان — خور ز جامم سر کشد گر در شبستان میزنم

بارحی اگر این آتش گلزار خلیل نشگفاند گلخنی کم تواند بود تا عریان تنی در حسرت گرمی سهای شعور داغ بر دل نسوزد و اگر این شعله از تجلی نشان ندهد چراغی خود نخواهد نمود تا سر گردانی در ظلمت شب دیده بر هلاک ندوزد و هر قدر رشته نظم التفات از گلهای اکرام وسته

توانیست شگفتگی بهارستان اخلاق در نظر ست و چندانکه گرمی نگاه توجه هنگامه سحر و مهر توانایست رونق بزم وفاق شعله شعور را جدا یک گرم نگریستن گذارش فرض ست و جرم را بعفو درگذرانیدن ادای قرض

خرابات چو جام باده گلرنگ میخیزند / سانغر بیاد و عاشق دل تنگ میخیزند

خون میکند کرشمه از بهر خون بها / اهل وفا براسن خود چنگ میخیزند

ای بحر همتی که فضولان حباب وار / هر دم زدن بشیشه خود سنگ میخیزند

ای گوش غیبتی که پی عرض حال خویش / مستان برنگ نغمه بر آهنگ میخیزند

نغمه ساز گفتگو از پرده اختصار سرائیدن بتنقیف سامعه خراشیها و ارسیدن ست و نظم کلام را بر مقطع خاموشی تمام کردن گوش مخاطب را از گرانی باز خریدن آمروز نقش از رنگ خیال همین تصویر حیرت نگاهی ست و ذخیره داماان تفکر همین اندیشه عجز دستگاهی هرچند جرأت بی اختیاری شوق زبان خامه را در حرف زدن مخاطب باز نموده اما اندیشه انجام فکر صفحه استیاز را همان بنقوش اعتراف عجز می طرازد

بیا ای خامه جادو سرشته / زجان آورده و بر دل نوشته

سر نقاشی رنگ معانی / بکاغذ کرده چون از رنگ مانی

در بیت شیشه مستی کشاده / چو قلقل میبدهد چیناام باده

شگفته هر نفس در گلشن راز ‌‌‌‌ ‌ گل صد نغمه‌ات از شاخ آواز

ز ساز شوق رنگ ناله ریز ‌‌‌‌ ‌ دل افسردگان را کن سبک خیز

نگویم ناله موزون برآرے ‌‌‌‌ ‌ غمین حرف از دل پرخون برآری

برانم کز سخن گل بر تراشم ‌‌‌‌ ‌ جراحتهای بلبل را خراشم

به بینم تا بهارستان افکار ‌‌‌‌ ‌ چه می شگفانم در سینه گلزار

به بینم تا فروغ معنی بکر ‌‌‌‌ ‌ چه شمع افروزم در حجلهٔ فکر

به بینم تا بهار حسن جاوید ‌‌‌‌ ‌ چه رنگ آرایم در باغ امید

سرایم نغمهٔ مستانه چند ‌‌‌‌ ‌ بگویم دلنشین افسانه چند

نشینم چند در خاموشی دل ‌‌‌‌ ‌ برآرم ناله بی اندازه بسمل

دران خلوت که گفت را گذر نیست ‌‌‌‌ ‌ زبان را جز خموشی راهبر نیست

چراغ خود به معنی برفروزم ‌‌‌‌ ‌ شب من تا شود روشن چو روزم

برایم گرد شهرستان تنزیه ‌‌‌‌ ‌ ز دامن برفشانم گرد تشبیه

ولی چون بنگرم پایم رسا نیست ‌‌‌‌ ‌ سراپا این جاده اندیشه فرسایست

زنم در دامن بی طاقتی دست ‌‌‌‌ ‌ گمارم بر قدم لغزیدن مست

چه پای سعی کس را تاب سفر نیست ‌‌‌‌ ‌ بغیر از کم زدن شایسته تر نیست

ز نظم راه نفس خواهی نخواهی	نیالایم ورق قلم را با سیاهی
جنون جولان ست شوق ره نوردم	عنان گیرم ازین ره باز گردم
بیا ساقی بیا ای دلبر من	ز مینا افسری نه بر سر من
دلم را مست بودن به نه مستور	ز صهبائیم مست بادم نام مخمور

خاتمه

خاتمه سنت حق جل و علا را که سطری چند در حل لغت و محاوره ریزه جواهر از خامهٔ خام رقم صهبائی گم سواد برآمد هر چند شتابندگی سعی تیز جلو در راه فکرم ایستاد اما انعام منعام متفضل در هر مقام کمیت قلم گام زد اغنیش نقش قدم را سعدین ره روکان گهر نام نهاد با آنکه در خارکدهٔ بیدماغی صداع بی طاقتی اجازت نمیداد که لختی در درد سر دیگر خود افزوده ساغری از بادهٔ تحقیق ترشد اما سرجوش نشان بزم انصاف یافته باشند که درین خمکده هم خالی از کیفیتی نبوده

هر اندیشه خمیرش برگ سازی دارد	هر رشحه صد پرده رازی دارد

بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحیم

زنگ زدائی این اوراق حیرت سرانجام چهره‌نمائی زینت ترتیب بیاض شوق پیام ساده‌رقم آرایی اوراق از سنبل‌سائی این تحریر خط برمی‌آرد نیرنگی حسن معانی صفت تماشاست حیرت تمثالی صفای این آئینه بوضع خطوط جوهر تغافل دارد بی‌پردگی اسرار تحیر چهره‌گشاست حاصل گلگشت نقش پروازیهای خیال برنگ‌آمیزی سیاه‌قلمی چنین پرداخته است که بعضی از آن غازهٔ طرز خیال خاص رقم پرورد دارد و بعضی بوضع دیگر سر از جیب ظهور برمی‌آرد اینجا حاصل غور تأمل بجز زبان جوهر نگاه چه خواهد بود نتیجهٔ صرف اوقات غیر از نارسائیها چه خواهد نمود شرم بی‌اعتباری عاقبت حروف را بعرق خجل میگرداند حیرت وضع این تماشا در تعزیت‌های نگاه بی‌اختیار است و خجلت حاصلی خطوط را بلباس کسوت تیره‌آهی میپوشاند حیرت‌فروشی مطالعهٔ این سواد از خمیازهٔ آغوش مژگان تماشا پیداست دوائر حروف بوضع بالیدگی ناخن حسرت ناقبولی چهرهٔ کاغذ میخراشد و بیاض را شرم اندیشهٔ نارسائی از رقم الفاظ گردهٔ نفسهای سوخته می‌تراشد شق زبان قلم عذر نارسائی بیان است و وضع تسوید

بیاضِ معذرت نامه سیاهیهای زبانِ کاوش دعای پابوسان در حضرتِ اجابت از شکوه چند
بار بهانه نالد و عوضِ نارسایان در پیشگاهِ قبول غیر از تمکین شکر گزار بهانه سگالد

تعریف روضهٔ منوّرهٔ حضرت جلال تهانیسری

بیاهی خامه خود را ترصد اکنون چه کلید می شود این روضه اکنون چه خجالت میفزایدم هر حرف
فشان خاک بر این روضه بر حرف چه فیض پرور مکانی که فلک را بهوای آستانش بر خود بالیدن
سرمایهٔ استعداد و بزرگی فراهم آوردن ست و خورشید را بجاروبِ شعاع خاکِ پیشگاهش
رفتن اسبابِ بلندی مهیا کردن سجده که بر خاکِ آستانش گرد میکند شبی ست فرق هزار خورشید
در بغل جبهه که بساط سجودش می آراید آفتابی ست شب طرف ساز سیاه بخیهای ازل صورت
دیوارهایش از بس لطافت در هجوم انوار چون آئینه پیش آفتاب معدوم و شوخیِ جلوهٔ خورشید
از خجالتِ سایهٔ قبابش چون پری در شیشه موهوم اینجا مشعلهای نور ریزبانِ لن ترانی در
سر زمینش بیباکیهای جرأت ارنی تهمتِ اعراض نمی پسندد و ذوچشمکِ ذرهای تابناک باستفادهٔ نور
تجلیش چه بر بی حوصلگیهای جلوهٔ خورشید نمی خندد بخاکِ آستانش ملائک را صداعِ تخیلِ بوسهٔ
ساقِ عرش نمی آزارد و بتماشای هیأت گنبدش عجزِ بیمقداری فلک را بر سر اندیشهٔ
سر بزرگی نمی آرد بلندی اوجِ عزت ننگ بر زمین افتادنِ ذرها یش نه پسندید حیله کاری
مشعبدِ چرخ بساطِ مهرهٔ گردگان کواکب چیده مرده باد مسیحا بجان بخشیِ معجزهٔ خاکش زنده
و آزادهٔ سر کوچهٔ [illegible] گشاده روئیِ درش بنده زائرش را نسبت اندیشیِ طوافِ کعبه
بنام بلند پایگیِ مراتب منفعل می نشاند و خاکنشینش را خیالِ کنگرهٔ عرش بصد انفعال بر بخاک افتادن

زحمت تعذیب میرساند بهجوم انوار الهی پرتو آفتاب از قرب و زرنش برجعت قهقری میگراید و هیبت
صدمهٔ جلالش ملائک را بر بستر غبار بیرون در می غلطاند سنگ قالب تهی کردهٔ انبساط زیارت
این آستان پیش نگاه را بتوهم شکل گنبد می فریبد و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان
بمشابهت ارتفاع کلس می زیبد با زدحام دعاهای حاجت طلبان اجابت بتمنای بار جستن
هر نفس سر از جای بر می آرد و بهجوم حسرت زائران جنبش هوای صرصر ذرهٔ از خاکش بر نمیدارد
هوای هم پروازی مرغان بامش معراج سعادت اندیشی کبوتران حرم و بلند پایگی حجر الاسود
در میزان هم پلگی داغ سجدهٔ آستانش خجلت و سنگ کم تعویذ مرقد مبارک آستین ید الهی ست
مظهر انواع قدرت آثاری و لوح طلسمی گنجینه گشای حاجات برآری حبابی ست از دریای
تجلی برخاسته و قبائیست بطراز شعشعهٔ انوار پیراسته فروغ بارقهٔ انوار گواه ست بر لطافت
این روح مجسم و نشر آثار تجلی دلیل ست بر آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نسوخته طور را
شرف نسبت توتیائی چراست و اگر نظر بتحصیل داغ سجودش ندوخته جبهه رسی فرق خورشید
خطا اینجا سعی چه جوشش انوار در بالا بردن خاک کوشیده است و اندیشهٔ زیارت
بهانه جوی اضطرارش مرقد نامیده جبههٔ آسمان از داغداران سجدهٔ این آستان ست و فرق

خورشید از تسلیم گذاران این خاک نور افشان

نشانی که از سجده دارد درش
همه صرف این کعبه بر حق ست
شماری کزین سنگ گردد عیان

دلیلیست با عازم درگهش
ز سنگی که هست از صفا بهره‌مند
برمز انا الحق گشاید زبان

که سنگ‌کان کعبه را لائق ست
شده سقف و دیوارش آیینه‌دار
بتی گر ازین سنگش آید پدیست

پروا جری از طاعتش همت پرست
صفادار داز بس این خاکی جوش
بود گرم اندازه تیر شهاب
تواند از حرف این خاک و بس
زهر رگ گیه نخل ایمن تراش
نباشد چرا مظهر فیض خاک
چسان گرد باشد درین خاکدان
بلی خاکسار یست ننگ قبول
سر خود نهادند در راه او
بتوصیف این نام اگر دم زند
زبان تا ابد می نگردد خموش
بیا ای که جنبش ز لبهای تو
کلید در رزق عالم بکف
نگاهی که از لذت التفات
مراتیر خوان بر سر راه خویش

صفا رفته از بس درینجا بکار
ستان بر ره سنگ گوهر فروش
نباتی که زو رست در رنگ شمع
دمانیدن صبحی از هر نفس
گرامی کند چشم بر روی سیاه
که دارد سیاهی خود آن چشم پا
که گر بر فتد سایه اش بر غبار
که الفقر فخری ست قول رسول
چو ذات خدا مظهر هر کمال
بدست عطا در قلم بشکند
همان به که عرض تمنا کنم
بود موجه بحر اعطای تو
بیا ای که شد ناله زار ما
دهد مرده را ذوق آب حیات
که چون من بران آستان قائم

فروزی یکی شمع گردد هزار
نفس گر درینجا گشاید نقاب
بگردسرش گرد پروانه جمع
بود خاک اینجا ز بس نور پاش
کند دیده فانوس شمع نگاه
نداند گر آن فیض گردون گرای
بمعراج خود دارد آن چرخ عار
ملائک ز تعظیم درگاه او
چو اسم مبارک سراپا جلال
نفس گر بوصفش برآرد خروش
ازان درد دل رحمتش جا کنم
بیا ای که ابر دست از بس شرف
بگوشت مبانجی اظهار ما
بحق مقیمان درگاه خویش
ز تو بر مراد مهیا رسم

گل گر از باد حسنی رنگ شوخی رنجه ایست
کاین قمر از خنده اش دل با جنون آمیخته است

سنبل از زلفی که می آرد پیام جذب شوق — کاین چنین جوش جنون زنجیر بگسیخته است

تا چه میگوید بگوش شوق موج جویبار — گریه طوفانی ز جیب چشم تر انگیخته است

بیقرار تا چه خون دل بجوش آورده بود — کاین همه از پرده چشمش بدامن بیخته است

خون چه طوفان میکند یارب درون آبله — هر سر خار بیابان خنجری آمیخته است

گل افشانی بهارستان تخیل عطر دماغ تحیر ست و سرزنش خار خار اندیشه خراش دامان تفکر که
جنون انگیزی آمد آمد بهار بوی چه پیراهن در بغل دارد و شوق افزائی ملایمت نسیم از حسرت
بوسه کدام لب پیغام میگذارد اینجا صدای خنده گل آوازه وحشتی ست بر نفس سیر زیبای تمود
جنون صلا زدن و تیزی نوک خار شوخی نشتری در بغل دارد مضطرب ساز رگ هزار آبله
خونابه وطن سلسله موج نسیم چون گرانی زنجیر خواب فروش پای نگاه ست و گوهر نمائی قطره
شبنم در جگر کاوی طاقت شوق صد ریزه الماس همراه درازی زلف سنبل زیر مشق
کمند اندازی آه نارسا و طرح سیاه بهار ریحان گرد غبار انگیزی شوق بی پروا انداز شگفتنهای
غنچه نرگس در نظر بازی جنون تازان عرصه شوق چشمک زدن و جلوه صباحت برگ نسترن
در گریبان چاکی هوای بیخودی محرک پا زنجیران عطفه دامن رعنائی قامت سرو رسائی
مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خونی جگرهای پرکاله پرکاله سیر مخمل فرشی سبزه چمن برگ
خواب چشم تماشا در دست دارد و سلسله پیچ و تاب بنفشه آزادگی استغنا فروشان نگاه بیتابی آورد

نگه هر سو که وا بینی عنان بگسسته میرانند — نمیدانم چه شوخیها غبار جلوه دارد

طلسم اعتبار دهر حسن آباد شوخیهاست — پریدنهای رنگ اینجا بهار جلوه دارد

غباری خیزد و یا بوی گل رنگ طرب ریزد	نفس در سیر شد و آمد شمار جلوه دارد
ز گل تا خار و بو تا رنگ و برگ سبزه تا شبنم	نظر بر هر چه دوزی اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی تراشد گه گل و گه غنچه از رنگی	تحیر چشم باز است انتظار جلوه دارد

حیرت پیمائی نگاه تماشا باین نشه چاره خمار تامل را ملهم است و خار خار دقت اندیشه باین رنگ در گل کردن بهار حقیقت متهم که بهانه جوئی غلیان شوق در هر حالت دامن تقاضا از کف نمیگذارد و حیله کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجاد تکلیف بر نمیدارد بوی پیراهن بصد اضطراب جاده شوق وصال میخواند و گردش چشم آهو هزار بیتابی بطواف محمل لیلی میبرد یعنی در عالم اضطرار هر چه آئینه روی مطلوب بر آید اگر همه تحیر است صفت نگاه تماشاست و در محفل بیطاقتی آنچه ساغر باده مقصود نماید هر چند خمیازه حسرت باشد نعمت شوق بی‌پایانها تقاضا

کشش هر خار دامانست و وحشت گریبانست از این افسون چه می‌پرسی محبت کارها دارد

حیرت کاری مرقع بهار در رنگ آمیزی کیفیتها جرأت تماشا را چراغ نگاه دیده تصویر کرده اند جلوه انگیزی صفای این آئینه در محویت غلبات تحیر از چهره مژگان را در آغوش بی اختیاری جوهر رساند که جوش بیطاقتیهای طبیعت اگر رنگست جز بگلگونه روی شوق نمیخورد و اگر پوست است جز بلخلخه دماغ ذوق نمی‌برد هر فرد از این مرقع رنگ آمیزی کیفیتی در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هوس محتاج همان نشه خمار شکن تواند بود و هر ورق از این مجموعه نقش معنی بر می‌آرد که بی اختیاری آغوش نگاه جز در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود و از انتظار آن کیفیت جز ذات حسن بر نمی‌آید و از معما

این نقش غیر از همین اسم چهره نمیگشاید که سرجوشی محفل خیالش مستی هزار نشئه تواند چشید
و رنگینی از رنگ تصورش تفوقی بر نیرنگی هزار گلشن بهار تواند دید چون هوس آلودگی
میلان طبائع کمین گه اندیشه تحریکی ست صفاپردازی جلوهٔ آن بهار درین آئینه نمکین
جراحتهای دل ست شوخی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینهٔ بسمل تفصیل گلزار
فروغ توضیح باین رنگ چهره از آئینهٔ تفصیل ست و نقصان مراتب اجمال باین وضع پرده کشای
چهرهٔ تکمیل که تر و خشک این چمن را آئینهٔ لطف و غضب ناز و ترحم باید فهمید و پیچیدگی ریشهٔ
نهال را انداز خمیدگی چین ابرو باید دید تازگی برگ گل از نم قطرات شبنم طراوت روی عرق
کردهٔ دلفریبان ما ناست و گل کردن طرز شگفتگی بوضع جنبش لب چهره کشا خلیدن نوک خار
از تکلیف یاد مژگان ناچارست و تیزی دم نشتر و شکستن آبلهٔ دل بی اختیار راحت فرمای
ملایمت نسیم در سحر یک هزار رنگ بیخودی آمادهٔ چیرهٔ نرمی لطف سخن و تری قطره های شبنم
در عرض جوهر لطافت مینای کیفیت عرق گل کردن سررشتهٔ تارهای سنبل افسانهٔ سحر کاکل
و دود فروشی ریحان آبیار سرمایهٔ سیاه قلمی خط عذار دیدهٔ نرگس آئینهٔ کم نگاهی محبوبان تغافل
کوش برگ نسترن چهره کشای تجلی صبح بناگوش قیامت خیزی خرام سرو کرشمه اندوز
جلوهٔ رعنا قدان و لعلی برگ لاله سخن ساز سرخی لعل یاقوت لبان سبزهٔ لب جو بسر سبزی
حرف زیبائی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مرغوله کاکل حلقهٔ دام نظرها پیراسته
ازین دست هرچه در نظرها گل کرده است شمهٔ از نگاه حسرت نگاه ست و ازین عالم آنچه بنظر جلوه
آید دامی ست نگه گیر تماشائیان حیرت دستگاه

غرض‌ها پنهانست از آهنگ محبت
مشو غافل ز نیرنگ محبت
نباشد جز تپیدن حاصل اینجا
متاع ناله در بار دل اینجا
ز شوخیهای برق تیغ آواز
دل اینجا رقص بسمل میکند ساز
محبت گر نه در هر جا تپید
نفس در نی چرا با ناله بالید
محبت گر نه میکرد این اثر گل
پریشان از چه میگردید سنبل
چه دید این نکهت آب و گل خویش
بشو بیدرد گل از خون دل خویش
ز مینا این اثر تا سنگ پیداست
بهر جا بنگری این رنگ پیداست
محبت رنگ تاثیر ار نریزد
شکست شیشه کی از سنگ خیزد
محبت تا بسوزش ماند محمل
نفس گر دیده موئی چینی دل
محبت تا نگشت و در گل افتاد
ز گل آتش شد و در بلبل افتاد
بجوش آورد از خونش بهاران رنگ
که آخر لاله روئید از سنگ
فروغ برق رمزی هست در آب
که در چشم سحاب از چیست این آب
کند تا کوک تار ناله چنگ
نفس بر شیشه دل میزند سنگ
که آتش ریخت در جان و دل شمع
که تا شکست حاصل آید از گل شمع
که کرد این نشه ادراک گلشن
که بو بیخویش و گل مست شکستن
که پیدا کرد نرمی در دل سنگ
که مینا گشت و لیکن شکست چون رنگ
که برق جلوه‌های شمع افروخت
که آتش میزند پروانه را سوخت
پری در شیشه و آتش به سنگی
محبت جلوه‌ها دارد به رنگی
همین رنگ محبت جلوه گر شد
که عاشق را بهاران پرده در شد
بعالم گر محبت گل نمیکرد
کسی نظاره بلبل نمیکرد
همه این سحر خندهای رنگ عشق است
شهر نقاشی نیرنگ عشق است

غرض هر جا بود از حسن تمثال
تقاضا میزند آتش بجمعت بال

آتش افروز گرمیهای عشق شرر کرد در سینه زار آئینه دل نه انداخته که اخگرهای داغ دل تا سینه بهم چیده و نمکدان بر شور محبت نمکدانی بر جگر پاشیده که شوخ خنده زخم بعلاج گری گوشه نشینند خامه را بوسیله تحریر این غزل آهی

از دردِ محبت برلب آوردن ست و از آوازِ صریرِ نالهٔ بیتابیِ عشق در بغل پروردن

گل خون شده حسرتِ انداز که گردید
دل زنده نمانم که باعجازِ که گردید
هر سو که دو چند به عنان گیرِ هوسهاست
رنگینی نفس شیشه جنون تاز که گردید
شد سرو فدا مانم چه از یادِ خرامش
فانوس نفس آبادِ صبا از که گردید

نرگس خجل از چشم فسون ساز که گردید
دل جمله فغان ست ز خوبی که چه شد
دل صیدِ شکار افگنی ناز که گردید
خاکِ که ما سر کشد به تماشا امروز
محوِ روشِ سروِ سرافراز که گردید
یارب بامید که چنین هیچ تقاضا شد

دانا که دمِ عیسیِ مریم همه با دست
حیرت همه چشم ست نظر باز که گردید
امروز سحر سید ما از کوچهٔ عشاق
ای بادِ صبا جلوه گهِ ناز که گردید
بسیار بحالِ دلِ آفت زده ماند
صهبائی سرگشته باواز که گردید

تماشا دارد اندازی که جولان سخن دارد
نباشی منکرِ کیفیتِ تاثیرِ ایجادش
همه از قاف تا قاف ست صوتِ شهرتِ بلبلش
ز فیضِ نکهتی دم میزند بوی گلستانش
شرابِ لطفِ معنی کیست دریابد که از مستی
تلافی هر نگه اینجا بعرضِ تنگِ بینائی
ز خونِ دل چمن سامان شد تا دیده صهبائی

که رنگ آمیزیِ گردِ خطش رنگِ چمن دارد
سخن انگیخت این گرمی که رنگِ انجمن دارد
ورقها بیستون خامهٔ ما را کوهکن دارد
که عطرش عطسه‌ها خامه را عنبر فگن دارد
گریبانِ سپهر گردش خلوتی در انجمن دارد
غرورِ مستیِ بینش اسوادش ممتحن دارد
سخن دامن نگارِ ناقبولی مرتهن دارد

جلوه فروشیهای مخدراتِ خیال لمعه تازیِ برق جولان دارد که بی صفا پردازیِ مرآتِ تحیر تماشا
وضعِ شوخیش صورتِ آئینه موهومی ست و گلدسته بندیهای رنگینیِ معانی غنچگیهای وضع

تأملی میخواهد که بی سررشتهٔ ضبطِ اوقات سازِ جمعیتش شکوه نوای نالهٔ محرومی قاصر همتان محفلِ امکان از درد و رباشِ زحمتِ تردد و فراخیِ دستگاهِ گریبان سیری را تنگی دیده و سنجیده اند و مربع نشینانِ بسترِ ناتوانی عجز از پا فرسودگیهای سعی تامل هموارِی طریقِ خیال را بی راهه تر از جادهٔ اوهام فهمیده جوششِ بادهٔ امتیاز بی سوزیِ نشئهٔ دماغ سوزی از اثر پردازانِ اوجِ سر البسته و متانتِ وضعِ تمکینِ زمین گیرِ پیمای عظمتِ دامن از افسرده طبعانِ نتائجِ انقلاب اینجا معنی از پاس آهنگانِ ماتمکدهٔ حرمان ست تا جهدِ سامعه اندکی با خود بر آید شور بیطاقتیش صیدِ نه صحو رستر فیلی میفروشد و لفظ از سکتهٔ فروشانِ حیرتِ بی امتیازی ست تا سعی الفاظِ طرفِ حضورش گردد سیاهی جامهٔ ماتمش عرضِ اثر پاسی میکوشد شوخیِ نفس سوزیها خط از سر درِ گر گرفتنیها نالهٔ و آهی ست از سینهٔ کاغذ بیرون جسته و پا در دامن کشیدها تحمل نقطه از تری خجالتِ نارسای گرهی ست در رشتهٔ سعی جولانِ خط البسته از بیم تعدیها جهل اگر پیمستن چشم اعمی نشان مضمون را در سایهٔ تاریکی عدم گر نخبش نسبت تا تقریبا با آن از رو نسبتِ حضورش نخنده ازین تیلا و لِ غفلت اگر جبههٔ وضعِ خجالت در شغلِ گریبان سیر مصروف دارد معنی را آنسوی تخیل سر پا بر کشیده تا تحریک پیمای طرفِ این خیابان ننبندد

تا بهارستانِ معنی رنگِ گل سامان دهد — بلبلِ شوق از جگر چیدن ورق آورده ماند
حرفِ مکتوبم اجزا را طوبت کار نیست — از چمن تجلیتم چیدن عرق گل کرده ماند
لفظها با معنی با نیز بیش از سر نیست — نغمهٔ مستور را پنهان درونِ پرده ماند
ای بسا کز بی نگاهیهای چشمِ عندلیب — صد گلِ نشگفته در بیجلوگی پژمرده ماند
بسکه با بیگانه وضعیهای مردم آشناست — معنی بیگانه با بیگانگی خو کرده ماند

ازینجاست که بلند صدائیهای زمزمهٔ عبارت از خارج آهنگان پردهٔ حسن
قبول ست + وجلوه گریهای شاهد معنی از خاک بیزان سرکوچهٔ حرمان وصول اگر حرفی بامید
حسن قبول بسوده از چهرهٔ اظهار بر میدارد تسامعه کوبی عالم وحشت جز گرانیهای گوش توقع با
نمی آرد خاصه از بی اعتنائیهای ارباب دول که پردهٔ غفلت و پوشش وحشت سواد سیاهی
آن تنگ چشمان ست و نیل بدنامی پرده کشای صبح بیرونی آن زر و خشمان مشغولی ملاعب
آنقدر از عالم ذوق شرائف دور انداخته که تقریب تذکرهٔ علم خیال ساعتی نیز نمی اندازد تا ظرافت
تجلیها حضور جهل نمیتوان گردید و غلغلهٔ بحث هنر چه از گوش تغافل شان بر نمی آرد تا بر عیب فهمیت
نتوان رسید اینجا دارالامنی تصور نمی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خانه و نمی گشاید
بجز آسایش کم جوشی نفسها با شیر زنگ بیجوش شد زنهار آئینه بر نیاری که ایمان کساد بغل تجرد شد
هرگز شیشه در دست برنداری نفس هرچند نسیم صبا باشد جز غنچگی گلهای چراغ چه اثر
دارد و لب اگرچه برگ گل تواند بود رگهای حظش غیر از نوک خار چه بر می آرد شرم تهی مایگی
این بیحاصلان کاسهای دو دائره را چشم حباب میگرداند آفت خشکی مغزی این دیوانگان
طراوت معانی را بپوست سرسام میرسانند تا ترکی الفاظ از ناقدردانیها شان ثقلی ست هم بر
شان و نکهت معانی از شعلهٔ تندخوئی شان دودی ست لیکن بدماغ همین جهالت کیشان
صورت الف اگر همه استقامت دارد اما از نارسائی هر شکسته ئیست در دیدهٔ اصحاب
وشکل با اگر جمله افتادگی وانماید از بی بصیرتی نقش قدمی ست پامال حباب و آثر چشم ا
بینیهای این بی نگاهان مرکز نقطه از دست داده نقش ناهمواریست و مرکوع دال از

بی اندامیهای این بی هدایتان سرنگونی خجلتهای ناصواب کاری چشمها اگر از گریهٔ اضطراری
در موج در آید میشاید و فرق واو اگر از سرنگونی بزمین در آید می باید دست تطاول بر فرق و رگ کاری دیار خون
نزانکرده که از نقطه قطرهٔ خون نچکاند و قطع امداد زبانه جار را آنقدر گرسنه نه نشانده که شکمش پیچ پیچیده
خالی نمانده طا در تهمت دیده وری از الف تیر بچشم خورده و یا از افتادن ناف پیوسته
تن بخاک سپرده سرکشی کاف آنقدر بفروتنی تبدیل نیافته که سرکش کوه در پستی تله خاک
بشمار نیاید و پیچیدگی طرهٔ لام آنهمه از پیچ و تاب نیفتاده که سینه چاکی شانهٔ مژگان بشکنجه حسرت
چینش نفرساید دهن میم از عدم میگوید و ابروی نون اشارتی میجوید پنجهٔ سین از دائره درگریبان
دریدن و دیدهٔ عین سفید شده تحیر وادیدن فا چندان پیشانی خود در سجدهٔ عجز فرسوده که سیاهی
داغ نقطه اش هیچ مرهم سفید نتواند گردید و ناخنهٔ چشم صاد آنقدر بالیده که سیاهی مردمکش منظر
غور تامل نتوان دید قاف از بار اندوه سر آباشتی نیاورده و شده الماسش در تکاپوی کوی اساسی آرد و اگر
بدندانه سینه خورده برفرق خود وش میکشید و شین اگر دندان بر جگر نمی افشرد چهره بناخن نخراشیده
و در گرمی اشتغال ملاعب نقطه تا بخیال طشت بیضهٔ شعبان باعث انواع غفلات گرائیده
و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال متهم عیب افزائی حرف خا نقلی و رکار گردش
روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نتیجه و سبب این انقلاب نداند و حرف ذال در ذقن
بسر نبرده که حسرت تقبیلش هیچ ستم پیرامون مساعدی نگرداند نقطه گلی در چشم ضاد انداخته که بیاض دیده اش
سوادی از فروغ بصر ندارد + و خالی بر چهرهٔ ظا انداخته که طرح سواد گل باغ ختنها قمار ابروی وش
نپندارد و یقین اگر با تفرقه نمیساخت هزار شش که همی خواند + واگر چشمش بگریه نمیپرداخت بطراوت معنی ابرش که سیاه

۵ صفحهٔ دهر کجا معنی رنگین زعجب — حرف اگر خون شود آرایش از رنگش نیست
خود بخود می شکند قدر هنر در عالم — چیست آن شیشه که جز پهلوی خود سنگش نیست
معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد — اوست عنقا و ندیدن سبب ننگش نیست

فی الحقیقت سرکشیدنها کنگرهٔ جهل آن نقدر بالائی ندارد که نالهٔ فریادی هنر تا گوش محافظش جرأت رسائی
تواند اندیشید و چهره فروزی غرور ریا آنقدر چندان سرمایهٔ شگفته روئی حاصل نکرده که خونابه نوشی جبههٔ
فطرت را بار رنگینی بهار معنی ناز فضولیش نمی باید کشید درین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را
قبلهٔ حصول کمال دانسته اند جز آب عرق انفعال هم وضوئی حاصل نکرده اند و طائفه که در پستی
مغاک جهل آن واژهٔ ناقوس گزاف بلند میسازند نقد بلند پایگی آبرو جز در دامن کفران نشمرده اند از لطافت
این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدم تیغ بر خوری و اگر لفظ نویسی بلخ و تف تن سپری سهو و اگر از
جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تهمت نیز رنگ اثر نداشته است و شمشاد اگر از
زمین ایشان سر بر آورده هنوز به زلف بتان از شانه اش خیال گره بر نداشته صبحی که بر روی
ایشان خندد نفسش جز زنگ آئینهٔ دل نفروشد و شامی که بر روز ایشان پیوندد تیغهٔ خورشید
قیامت هم در قطع سررشتهٔ ظلمتش نکوشد الحاصل درین جزو زمان کار اهل هنر چه بالا رفته باشد
که کوتاهی سقف بسیار رخصت نداده است تا بجلوه انگیزی مدارج هنر توان برخاست و پردهٔ
آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تنگی دلها چندان اجازت نفرموده که در یک گوشهٔ
بساط وسعت مشرب توان آرمیدن زنهار با بیحرمتان محافل جهل مجوش تا خاک بی آبروئی
بر سر همت نپاشی و در تهنیت مراتب غفلت مکوش تا از بیهوده سرایان عالم بیمغزی نباشی

رواج جہل از بس در مزاج خلق جا دارد
بچشم غفلت شان گرد ناز توتیا دارد

سخن دگر پا بطبع خود دسران جہل نگذارد
که لفظ از معنی رنگین بپای خود حنا دارد

معانی از بہشت خود چرا آواره شان گردد
کجا مسکین برون جستن از ان خلوت سرا دارد

سطورش گر طراز آستین نقش از رنگ ست
ورق یکسر بنجا طرح نقش بوریا دارد

ورق را آشنای نقطه و خط گشتن آفتها
که نقطه عقده ها در آستین خط رشته را دارد

صعوبت دور باش بار خلوتخانه معنی ست
وگرنه آرزوی قرب شاهان هر گدا دارد

بصیرت پنبه در گوش ست ورنه امتیاز تا
معانی در صریر هر قلم آواز پا دارد

ز بس کلک معانی خوبی سعی هوس باشد
هوای خانه دل رنگ طرح کربلا دارد

نگه را هرزه تازیهاست وقف نقش پا اینجا
حضور بی نیاز بهای معنی کبریا دارد

قلم تا نزهت آباد معانی یک نگه دیدست
رود هر جا پیشش از خطر و بقا دارد

سواد خویش روشن کن ز خط گرد ولیتی خواهی
کزین خاکستر آتشگاه معنی کیمیا دارد

حضور رنگ معنی دیگرست و حسن خط دیگر
مژه واکن سخن نیرنگی صد سیمیا دارد

نگاه هرزه تازان زان نباشد آشنا رویش
که معنی شاهد قابس ست و رنگ صد حیا دارد

اگر صهبائی رنگین دل خون گشت صهبائی
سیاه شن زبان کاظهار آن چندین بلا دارد

دیباچه بیاض اشواق

عشق و آتش نفس و ما بیهده سودا کرد نیست
دل ز داغ آمد بهار اینجا تماشا کرد نیست

شوخی حسنی بیکند چشم تماشائیش کرست
جلوه ها گرم ست لیک آئینه پیدا کرد نیست

فقیر صهبائی را سر رشتهٔ آشفتگی آنقدر به پریشانی اسباب عالم وحشت نساخته که چاره‌گر بیتابی رم جنون به پای آبله فرسائی زنجیری جز سر رشتهٔ زلف به کاکل تواند پسندید و گرمی اختلاط با سواد چشمی رخ و نقش انداخته که معالجه‌اش به جز محبت بر آید رگ جانش نشتری بشوخی نوک مژگان تواند گزید درین وقت دشنگیش شعلهٔ اضطراب اگر آبی است سفیدی اوراق این بیاض است و گر دست سوز سطور و الفاظ گرم طغیان امواج + و در چارهٔ داغ الم گر دوائی است سیاهی خطوط این صفحات است به رهنمی ظلمت شب او راحت فروش طبع حسرت امتزاج بارها با این چه [illegible] آزادی طبع لاابالی به سلسله پیچ و تاب حروف کشیدن است + و بدین وسیله پادر هوای شوق بی پروا را بزنجیر علت [illegible] پیچیدن [illegible] خاطر را در جگر کاوی شوخی نوک مژگان کار است و دوائر حروف را در دلربائی جلوهٔ اشارت ابرو جرأت اظهار [illegible] بغمان هر غزل اسیر سحر ادا من تلک شیده که گلشن نقش پای ابرو وحشت هزار گرد باد نیا بخشید و رنگینی [illegible] تماشا چمنستان بیمر و که [illegible] از زبان طعنه صد بهار توان گرد بیاض صفحاتش آئینه را در عالم تحیری از خود رفته [illegible] گاه با حوال صورتماشاش تیز توان پرداخت + و پیچیدگی سلسلهٔ سطورش زلف سنبل را به شکنج [illegible] گه نگاه [illegible] بتماشایش پای بست شوق بخود ذوق مطالعه این ازرق سواد چیرگی روشن نمیکند [illegible] خاطر را در روشن گری آئینهٔ دل چون خاکستر صیقل از خود می توان دید + و چشم تحیر دستگاه در تماشا این الفاظ صورتی بهم میرساند که تا نگاه را تا ابد در پرده هر نقطه چون مرکب [illegible]

[illegible] تار شوق آواز گیها کرد مضرابی	فغان از پردهٔ هر نقطه [illegible]
ره سینه ها[illegible] دل عمری نیامد رام آسایش	فسون وحشت آخر [illegible]

اگر فرصت وقت درصدد امداد است چشم تماشا را آبی میتوان داد + و اگر رشتهٔ عیش رسائی [illegible] درین جستجو کده هم می باید نهاد تا دریابند که آخر رنگ به گلهای این چمن تازگی بهار [illegible]

چه رنگینی در بغل دارد و صفا پردازی صفحهٔ این آئینه نقش چه جلوه می نگارد نگاه گلچینان رنگین
خیالی از آب و رنگ چمنستان این نسخهٔ بهشت کده غافل نخواهد بود که پرتو بوقلمونیهای معنی رنگینش
چه قدر پیکر الفاظ را جلوهٔ بال طاؤس بخشیده است و تازگی الفاظش بچه رنگ ریشهٔ حروف را
در رشتهٔ سطور بیرون کشیده جلوه تا تبسمها برق تجلی را بوضع شوخی مضامینش بیخودی بیاد
نگاه تماشا باید دید و نگاهی تا ور انداز رنگینی الفاظش شگفتگیهای گلزار خلیل است باید کشیده
ذوق دامن کشیده و در رنگی عشق بگشته بر بهانه طلب * غنچگی وضع تا مآل آخر الامر بهاری از
خود بر تراشیده دگر از سعی تفکر عاقبت آبی بر روی بیخودی پاشید تعمیر سرکشیدن نهال تاریخ
۱۲۸۰
ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و بر رنگینی عبارت دیباچهٔ بیاض اشواق خامهٔ عندلیب نوا را
از شکنجهٔ قید خاموشی بر آورده فکر کردیم تا مآل با * بچه رنگ آورده بیرون گل ما * آخر الامر
خامهٔ مدهوش * از لب آمد بیرون بپرده گوش * و نگهی ز دل آمد و نشست * ناله گردید و با نفس
بر جست * الغرض عشق میرزا شگیر و نه از جیب این قدر تأثیر * عشق گل میتراشد از رنگی * گل بر خاری شرر از سنگی

دیباچهٔ نسخهٔ اعلاء الحق بجواب رسالهٔ احقاق الحق که بر رفع اعتراضهای سراج الدین علی خان آرزو بر اشعار شیخ علی حزین نوشته اند

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سراپا یک قطرهٔ عرق
میگردد آنچه از جیب عبارت سر بر میزند حسرت نامقبولیهایش بماتم آبرو سیه جامهٔ الفاظ
می پوشاند سعیها از صحبت قلم محجوب بیکاری و عبارتها از شامت دامن دست فرسود

سزاواری نه سعنی را از اشراف خامه‌ام بپیرایهٔ فضل نازیدن و نه عبارت را بحضور نامه‌ام از
شکوهٔ سر نوشت آرمیدن آه بجا تیزنگیهای جهان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پرورهای
قصور نارسائی ست و وقت آفرینی وضع نامل اندیشه سرنگونیهای خجلت غفلت آشنائی
سعنی وری عالم نارسائی افسونگریهای شکنجهٔ بی پر و بالی را بی اختیار بمتانت وضع تمکین معذور
و مجبوری جهان عاجز نالی در قفس بی سر و پائی ناچار تهمت فرقی صدای صریر سکوت شد
سیاه قلمی صفحهٔ این اوراق آنقدر طوفان عرق سر داده که سرتا سر صفحات سیلاب سیاهی
بر بنای صفا کاری چه نگاه و دیده و اندیشه ریزیهای جرأت تحریر اینهمه شکنجهٔ الفت نارسائی
افتاده که سطرهای نال قلم الفی ست بر زمین صفحه کشیده عذر ناکسی باری با عانت گوشه گیری
از شکنجهٔ خجلت اظهار برآرد و بلحاظ شکسته بالی نکهت نقص آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پرواز
بردارد سر جمله طول کلام ناله پروریهای داغ این الم ست و ماحصل عبارت آرائیها
نوحهٔ زحمتهای این ماتم که آخر عزه را با همه رنگینی بهار تمیز خار قصوری دامن نگذارد که مگر این
مخمور خمکدهٔ افتادگی بعنی صهبائی برگرفته سازد که عمریست در عشرتکدهٔ امید قبول از الفت پریشان
غبار بیرون درست و در میخانهٔ داغ حرمان از بساط آرایان نالهٔ بی اثر از بادهٔ حسرت
تحقیق ناغی رسانیده که بی پردگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانهٔ طبعش جرعهٔ الست بر خاک
وار صفایح نسخه رمز سوادی برگرفته که گشت غوامض تقریر از آئینهٔ خاطرش تمثالی ست جلوه
بی نقابی انگیخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سر و پائی بهزار موج عرق علم طوفان می افرازند
ظلمت اندوزیهای شبستان ناکسی بعید داغ الم چهرهٔ افروختگیهای شمع مطرازد

چهره افروزی شاهد تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی ست و رنگینی بهار توضیح بی اختیار چمن پیرائیهای وضع بیحجابی پوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب عز و تمکین شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم صفای خاطرش رومی هزار آئینه در زنگار نهفته چمن آگهی رشتهٔ گردن نفس سوزیهای غزالان معانی اسرارنمای جبل الوریدی و عالمگیری عالم اندیشه اش شیشه شکنیهای مضامین گرم انداز پیمانه سرخوشی معنیش برتبیست هر نفس از ابر الفاظ صهبای چیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن پاکی انفاسش شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تر نهای دامن و پرتو خورشید ضمیرش روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود گلخن رنگینی عباراتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یاقوت را در آتش نباید نشست و شکستگیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پهلویش گوهر را تهمت عرق خود نشاید بست

نه گفتاروی صبح فیض دربار
گل بستان معنی نقطه بکرش
ازان دم گر شود یکدم خبردار
ورق خواهد شدن دامان گلچین
دهن با کلامش سازگار است
سراسر مشقی آهنگ بلبل
ز لفظ و معنیش گلها جمله پیوست

غبار جلوه گاهش از بس پاک
ازان یکقطره کز پیشانیش ریخت
گهر از دامن آئینه بردار
اگر حفظ کلامش را کند پاس
تنور جوشش طوفان نارست
براه روی گل زان جمله نیرنگ
زبان خامه شاخ نخل طورست

بهار وضع شوخی رنگ فکرش
گلستان جلوه صد شبنم انگیخت
ز فیض آن بهار طبع رنگین
رگ گل می نماید تار انفاس
بود دیوان او چون دفتر گل
خجالت آبیار سرخی رنگ
ز شعرش کاندرو دارد دلم راه

همه گر حرف گویی گل کند آه ‌‌| به حرفش آتش دل میزند جوش | بود هر نقطه اش اخگر در آغوش

نفس از حرف او صد ناله دارد | نمود شعلهٔ جواله دارد | صفا از مطلعش تا میزند جوش

نفس فیض سحر دارد در آغوش | طراوت بسکه از هر حرف بارد | ورق چون دفتر عرضش موج دارد

جوش طراوتش عرق ریز جبین نفرین دانیها خشکی ضبع تکروهان عالم المظفر فی ریخته که سیل آبرو بی بستی بنا
تمکین شان نخنند و آئینهٔ صفایش چشمکی بر رنگ فروشیهای زشت تمثالان بیسر و بیحوصلگی نزده که شرم جرأت اظهار نقابی بر چهرهٔ خودنمایی شان نه بندد خصوصاً
معرکه ساز عرصهٔ لاف و عنان گسستهٔ نفس سوزیهای گزاف تهمت زدهٔ امتیاز باطل و حق
صاحب نسخهٔ احقاق الحق که مدات الفاظش زبانی ست دراز از سرزنش درازی دو امر
حرفش هانی ست بادای دشنامش با زینجا آنکه از بی انصافیهای دراز نفسیش هنوز
از هر لفظ صدای صریر پیست تظلم آهنگ و از تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینهٔ هر نقطه از
خط مالامال خدنگ آزرده با چپ و راست محو بی اختیاریست و خواهشها از شمشیر
پیغام گزاری که هر گاه سعی تردد در عزم تلافی دامن میتواند زد و در اندیشهٔ جولانگری چرا آمده
نمی باید تاخت و چون عیارگیری زر قلب ممکن ست در کورهٔ امتحان چرا خود را ماموریت
نباید ساخت چون بهانه جویی اعراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جا بر نمی آرد و جرأت
سرشیها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد بی اختیار نالهٔ نارسا از
جیب صریر قلم سر بر می آرد و آه عجز نواد در لباس خط جبههٔ بخاک معذوری میگذارد
قدرتان عالم انصاف صدای صریر را نالهٔ عجز بیمقداری تصور نمایند و دست تشنیع

بزمِ امتیاز از شکستگی وضعِ خط عذر نفس سوزیها خیال فرمایند یارب بساطِ بوستان از دریوزهٔ فیضِ قبول محروم نماند ❁ و دعای خاکساران غیر از طومارِ شرفِ اجابت نخواند ❁ بحیرت گریِ آئینه احوال ما دارد ❁ چه در آئینه بینی صورتِ تمثال ما دارد ❁ چو عنقا سر بفکر بیکسی در سینه می‌دزدد ❁ حضورِ بی‌نیازیهای زیر بال ما دارد ❁ چون در تنگیِ بهارستانِ این تحقیق جز آبیاری نهالِ عجز پروری نمی‌توان یافت ❁ موسومی اعلاء الحق بخیه‌گری از پردهٔ شهرت و انشکافت هرگاه در محفلِ تماشای وضعِ این خطوط جلوهٔ نامربوطیها خجلتِ اظهار فروشد بتکلیفِ توهم سا غرِ اغماض نتوان پیمود ❁ و بهانهٔ تخیل دود پنجهٔ مژگان در عطفِ عنانِ نگاه باید کشود ❁

بسکه فوقِ عرضِ شوخیِ جلوه مشتاقست لب ❁ نقش از رنگِ خیالم همچو این اوراق ماند
نشئهٔ عرضِ سخنها داشت رنگِ اعتبار ❁ شیشهٔ ناموس وضعِ خامشی بر طاق ماند
گر بهم سوزد گردِ حلقهٔ ماتم رسید ❁ نالهٔ ما هم برنگِ بیخودی مشتاق ماند
حیف آن معنی که خجلت بردِ اغماض رفت ❁ وای بر حرفی که وقفِ شکوهٔ اخلاق ماند
هر چه در فهمِ خلائق رنگِ گل کردن نشد ❁ جمله گرد دامنِ انکار یا اغلاق ماند

تقریظِ تذکرهٔ گلشنِ بیخار تصنیفِ نواب مصطفی خان بهادر شیفته تخلص ❁

چشم بستن پایمالانِ چمن بیحد نیست ❁ فکر رنگین خون بهای حسرتِ کلچیدنست ❁ رفته‌ام از خود برنگِ بوی گل در نوبهار ❁ هر رگِ من جادهٔ راهِ فنا فهمیدنست ❁ ساده لوحی داشت چون آئینه رنگِ جذبه‌ام ❁ و اشدِ آغوشِ دل بیجا بحسرت دیدنست ❁ چمن پیرایانِ گلبینیِ خیال درِ ما دیده هزار گلشن بساطِ گلفروشیها چیده‌اند و صنعتکاریهای پرداز نقش

تا مژگان باز کردن صد آئینه حیرت بصیقل کشیده چراغ افروزی پرواز رنگ در تاریک زار گریبان
از راهبری شبستان معانی چاره ندارد و داغ سوزی آتشگاه فکر خیال تجلی نما وقت مضامین را
از دیگ اندیشه خام برنمی آرد ثمرها ست رخنه دیده در صحرای وحشی نژادان معانی بر جاده
در وا کرده است و دستهای تنگنای گریبان در جولانگاه افکار بر راه خوابیده چشم
نفس چون تار سبحه با صد گره نقد معانی نذر لب و زبان ست و نگاه چون رشته
خیال را چشم حیران سعی اندیشه‌ام از بسکه بود گرم عنان + گرد
همه افشان غباری که ز شبنم دارد + گل ز جولان غبار رهم ماسیده است هیهات هیهات
بی بصیرتیهای غفلت عنان صهبائی را از جاده عجز نارسائی باز گردانیده
از دست فرسائی خیالات ناتوانی بیش از اندیشه مژگان نقد امتیازی در دامان
و جرات انفاس از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آئینه
تجویز توهم نمی نوازد رنگ رویش در پرواز و عرق ریزی انفعال ناکسی
نه نواخته که صفحه گلها را احتیاج زر افشانی ممنون مذهب بهار توانند کرد + و بی نیازی
حیرت گنجینه اش آنهمه در ایثار نقد تحیر پرداخته که بستگی چشم غنچه را در ضرورت کشاد مژگان
محتاج گلاب فشانیهای شبنم باید کرد از خود رفتم تا نفسی راست میکنم چون گرد مانده
برق زمزم و رنگ ما + دیگر ز روسیاهی عصیان ما مپرس + گردیست شسته دامان رنگها
بی تکلف سراپایش تمثالی ست آئینه حضور بیخودی پرداخته + و خیالی ست از پرده مرآت حیرت
بیرون تاخته عضو عضوش از موجه نقش بوریاهای تن بخانه زنجیر سپردن و بند بندش از

پیچ و تاب اضطراب آمادهٔ پا در رو این نارسائی فشردن شورِ محشر تماشا پروردهٔ فغان تیشهٔ شیشه و دود هم
سر از جیب کشیده جوشِ باریدن هر مویش چشم تری ست طوفان جوشِ محیطِ اشکِ جگر گون تحقیق و همین
اخگرِ آتشی ست خاکستر غبارِ ناکسی انگیختن گوهر آبرویش قطرهٔ آب خجالتی از جبههٔ کیفیتِ اعتبار چکیده
و عرق سعی بیحاصلش اشکِ ندامتی بر چهرهٔ تر دامنی وقار دو دیدهٔ سهل‌ترینِ امرش دل بتماشای شوخی نگه
سپردن و کمترینِ کارش یک صحرا نالهٔ قیامت اثر پیش بردن دودِ آتش مهیای عروج گردون
بلندی و خدنگ ناله‌اش مرهون رسائیهای مدارج بلندی آنجا نه زبانِ قال را در میدان کلام
یارای بر خود جنبیدن تا بتحریک جرأت ادائی خارجِ قانونِ ادب پرده کشاید و نه گوش فهم را از عالم
قیل و مقال بهرهٔ شنیدن تا بفسون غرابت نوائی از مقامِ شوخی بمزاج طبیعت موافق آید اگر یکقدم
برداریم جاده تا آغوش غول همین یک گام پیش ندارد و اگر جمله پا بر زمین گذاریم ابنای سخن کام
سر از جیب همین یک جرأت سر بر نمی آرد گر گل شویم نرگس حیرانی خودیم و ور شبنم اشک در دیده بی تمنائی
خودیم و مانندِ سوسن همه تن سراپای وضع ما بادهٔ زبان موعظت نادانی خودیم و صد در و وقف
سینهٔ تسلیم پرده دار و حیرانِ دردمندی و دربانیِ خودیم و چاره گریهای دردی استعداد
امروز موقوف بمعجز نمائیهای زبان خامه‌ایست که آهنگِ صریرش در پردهٔ این مجموعه نو آموز اخوانی
لحن داودی هر لحظه زیر و بمی کوک دارد و ساز زبانش در محفلِ این تذکره غیر از نغمهٔ سحر نفس سحبان
بر نمی آرد معنی بوسیلهٔ توطن سینه‌اش از تردد راه غیب و شهود وارسته و مضامین بذریعهٔ آشنائی
زبانش همری بر روی گریبان بسته آری اینها نتیجهٔ صحبتِ سر پنجهٔ مسند آرای محفلِ قدرت آشنائی
چمن پیرای بهارستان رنگین نوائی اثر بخش سخنهای رنگین مضمون ناله نواز صریر خامهٔ شوق مرهون

سحرسامی دیده دوائر عبارات و طراز گوشهٔ ابروی بدایت نتیج خیز سحر معانی آفرینی گهر ریز سحاب
دقائق گستری وقت پسند مضامین نهفتهٔ نکته خال دلربایان نگاه معنی پوشیدهٔ بیت ابروی
خوش ادایان گفتگوی نگاه آن چشمان از وقت طبع موشگافش همان بر دوش نگاه بار رم آهو سرگرم
وحشت آشنائی ستانا طوطی شکستهٔ ناموس نیش آهوی جذبهٔ شوقش نه پردهٔ اشارات ابروی
خوبان از یار یک بینی نگاه تا ملش پنهان در گوشهٔ ابرو آماده غزلت پیرائی تا وقت مستقیم اوضاع
آن پردهٔ ناموس اعتبارش ندرد اعجاز خامهٔ جادو نگارش دهان دوائر حروف را [illegible]
دارد و قدرت طرازی قلم صنعت پردازش زبان بدایت الفاظ را بر احسنت بلاغت میگمارد
در پیش تازگیهای کلامش آب بر روی گوهر عقیلیست از سرنگونیهای شعر بی صفائی گل کرده
با طوفان [illegible] رنگینیها سخنش رنگ برگ گلها نخیست از فسردگیها و شمع خجالت مرده عرق عارض معنی [illegible]
طبع بلندش و تشریح حسن فصل مضامین انعامی عبارات دلپسندش آن غیرت رنگینی طبعش یاقوت جگرخوار
از سحر آزمایان از رشک صفای طینتش گوهر اشکبار تر از دیدهٔ غم آشنایان دلشکنیهای حسرت عبارتش از
رگهای موج ساغر چینی گل نداخته آتش افروز غیرت جنگیهای مصرعش برق را در بوتهٔ انفعال گداخته

ز رنگ آمیزی طبع معانی
کند طراحی از رنگ مانی
نزاکت خانهٔ طبعش گهرخیز
سحاب خامهٔ فکرش گهرریز
ز طبعش بسکه خجلت میبرد گل
نیاید از عرق یک ساغر مل
زبحر کارسے گلشن تحریر
معانی بی حروف آید بتحریر
نیاید دقتش در صفحهٔ رو
بیان معنی از هر بیت ابرو
بلندی سایهٔ طبع رسایش
رسائی دست پرورد ادایش
برد ابرو اگر فیض کمانش
برآرد بدر در هر هلالش
اشارت دیده بر ابروش دوزد

بزمی شمع تعلیمش فروزد + و دو فهمش بجولانگاهِ افکار + بروی نقطهٔ موهوم اسرار
شهسوارِ عرصهٔ هوش عنان تازیِ سرائرِ دقیق + غوّاصِ محیطِ ته نشین گوهر تا ملماهای عمیق
بت شناس بیش بها جواهرِ اسرارِ غیب نشان یاب ذخیرهٔ گنجینهای نهانخانهٔ غیب رنگ افروز
درهٔ سفینهای سیراب چشم آب چه و نظارهٔ گوهرهای شاداب گدازِ طبع حیا + پردازِ آئینهٔ صفا
خیال پردهٔ قدرت آثاریِ ابداعِ بدائع سخن صیقلِ آئینهٔ صورت نمای تمثالِ معنی روشن چهرهٔ [illegible]
ریف بادهٔ خونابه آشامیِ بزمِ کمال و دلکشا نغمهٔ سازِ بلند آهنگیِ محفلِ دولت و اقبال خورشید گردون
سپهرِ عروج و دولت مداری + جهان تسخیرِ والا پایگیِ مدارج گردون اقتداری تمکین زیب وسادهٔ
هنگ تفاخر فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر ست که خاک عتبهٔ گردون رتبه اش
صندلِ صداعِ نخوت فروشی دماغ گردن بلندان + و گرد جولانگاهِ سمندش عنبر لباس نخوت دماغها
نخوت پسندان [illegible] که بصفای آئینهٔ صفحات جوهر سوادش زینت کشایشِ اوراق
دیده و دوچار [illegible] تجربهٔ نیرنگیهای نکاتِ الفاظ و حروفش بی سعی و اشتد مقوی
نظر افروز دیده انتظار سود ار اَحصولِ شهرت طفیلی گیاهِ هزار زبانی ست صد قصیدهٔ شکر
مصنفش زیب بیان + و صیرفی را تحصیل آوازهٔ انعامی لوح مرقد جلدِ کتابی متضمن عبارات
سپاس آرائی نگارندهٔ این نسخهٔ فصاحت تبیان اگر روان گذشتگان در دستمدادِ
نقودِ امتیاز محتاج اعانت گردیده از مقتضیات عالمِ اسباب ست که جلوهٔ اثر مربی را
در پردهٔ استعداد متاثر مشاهده کردن ناچار نیست + و خودنمائی حسن آن بپایهٔ تمثالِ همین آئینه
دیدن بی اختیار از اثر بخشیهای صحبت آب گریه ممکن نیست تا رگربیان راسوخته گردانی ولی نماید

به فیض پیدا تردد و رست آستین پرده از روی خیال محیطی نکشاید پستی تردد های گریبان چیره گاه
در دستگاه تتبع حالات بر فهم غوامض این اسرار پیچ پیچ فهما در ایضاح شرح آن رسیده رست دهم تماشا که
سیست تأمل تا در فکر وصول سر منزل این تحقیق افتد جاده ها در زیر قدم خوابیده سررشته اوضاع
خلائق دست فرسود هجوم جنون اطوار یهای این هوس ست + و کل اوقات این سر زمین را
رنگینی در بار اثر پرور یهای همین دسترس آورد هر صورت زبان صهبایی دستگاه در عرض
تماشاگری پرند این صفحات سرمه ای آرد + و نقش بندی حسن قبول غیر از کارنامه انصاف
پرور یهائی آراید + و گردش پیمانه نگاه جز محیط دستگاهی عالم مروت نمی پیماید تحت ولی
در سایه این کار ما مصروف تمنا پا پیماختن + و مردگی در سرگرمی تماشای این بهاری توان کرد
آنحاصل سرگرمی نظاره شوق صد رنگ محویت نگاه تماشا هیچ ا تا در یابند که هاشیه
حضور جوشش بکدام وضع تمهید ادب جوشیده است + و از جوشهای هستی هوس یک طوفان
نقش تلاطم عرق می نگارد تا واضح گردد که محیط تعارف آن محفل بعد جز یک عالم کیفیت خرد
طوفان جوشی محیط الطاف آسیب تلاطم امواج تغافل سیند و که تنگ ظرفی حباب همتها هرگاه
لبریز حوصله دریا دستگاهان بر نخورد خشک دماغی اندیشه ساحل طینتی خاک بکدام ادبار برق
نبض و حسد نمی پرزد و حال آنکه سلسله بی اعتدالیهای نفاق هر چند سررشته ها پیوسته
راه مستقیم از خود وانماید در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب نار بیش نمی آید گل کردن
بهار اخلاق نقد فهمی در گره نمی بندد که تکلف اوضاع شگفتگی نفاق به پریشانی انداز قلم سیما
نخندد درین صورت تلفس سوزیهای تلاش بکدام جنون جولانی گزاف گرد از عرصه

بهمه فتنه انگیزی و بی بصریهای تردد بکدام کو چشمیهای جهل خاکها دبار بر فرق بی اعتباری
ریزد ابالی بصیرتیهای ارباب نظر را چه چاره که در جهل آباد نگاه بی امتیازیشان گرداند
سر به بازشناختن از غلبه عیب کوریست و نیک از بد و اشگافتن از بصیرت دوری

در هجوم بی تمیزی هر قدر رو آورد چشم
صورت آیینه با صد جلوه هم یکرنگ بود
جلوه شوخی داشت اما در تماشاگاه عجز

در کنار آیینه با حیرت هستی سنگ بود
رفته تعمیر دستگاه ذره با بنیاد گاف
تا نظر بالید در و دیوار مجبور رنگ بود
نیم گامی بیش دوداماندگی سنگ بود

حیرت آن سر به جوش دیده بیدار گشت
تا ببینی جلوه گاه مهر چندین تنگ بود
تعمیر پیشت پاست تا سعی شوق نارسا

دیباچه شرح ظهیرای تفرشی

رنگینی بهارستان معنی نتیجه آب و رنگ گلشنی ست که بباده گساری خمستان محمد خطوط دوائر را
بچشمت خط ساغر نازان دارد و باشه پردازی نشه شناسواد سطور را از جیب غرور باده رحمانی
بر می آرد کم نگاهی دیده نرگس شاریست که در باختن هیبت لن ترانی حوصله تماشا را آشنای
سرادق جلال نمی پسندد و داغ سینه لاله ایست که چهره افروزی غیرت آن جمال خریده داغگیر
نهاد آتش نمی پیوند و پرتو مهر منیر گردیست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق جنون
تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی ریشه نهالی از سواد طور مواهب
منظر آب بی ارنی گویان ذوق تماشا گردن افراخته هرگاه کیفیت باده انعاش مخموران
آب و خاک اسورت نشه عرفان عطا فرمایند و جیب پیاله گرداب خاک بر لب مالیدن سطح زمین
ایما می نماید تا ساغر چشم حریفان از خون نرگس زار سرشار نماید و در دست سیه مستی مژگان

بینائیست ودیعت نهاده کارگاه مصلحت‌شناسی و تابرهست ادائی غمزهٔ دلربایان سحرکاری انداز دلبری
آموز و دوره دست جادونگاهی چشم سررشتهٔ گویائی ست امانت دادهٔ اعجازکاریهای
مشو تشش تازگیهای گل محمدی و رنگینی آل بر رونق پذیری هنگامهٔ شرع شاهد صدقیست
از بارگاهِ عنایتش ببرات صداقت برخاسته و خوش قماشی برگهای عباسی و نضارت
جعفری بر تاجداری حشمت دین گواه ست از کارگاه هدایتش باکسوت صدق دعوی آراسته
اما به غبارانگیزی جولان قلم خاکستر آیینهٔ این کیفیت ست و روائح گلهای این حقیقت که صفا
پردازی مرآت خیال یوسفی در پرده دارد دو رخکدهٔ سیر گریبان با نشئهٔ خواب زلیخائی باید جوشید
و عطر او به انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و به جلوهٔ نگینهای تماشا باید رسید نگینها
نقوش این از رنگ محویت نگاه تماشاسنجوا به چشمی که بنقاب فروشی غبار غفلت باز گردد
سررشتهٔ روشن سوادی کم دارد و تخانهٔ سائی عطر این نکهت بعلاج پیوست خشک مغزی
می تشید دماغی که بغنیمت شماری وحولش تنخیز و سر از شکنجهٔ زکام فرسودگی برنمی آرد و از پیچاک حقیقت
که به پیچاک شکنجهٔ وهم صهبائی نارسا فهم که سرنگونی و ضعف خجلت مایه گردن افرازی بلندپایگی و
وپستی مراتب همت دستگاه رفعت سرمایگی او کم قلیست که از منظر گریبان به سیر یوسفستان
معنی نپرداز دو بدامن چشم بسته گلهای جلوهٔ آن بهار انبار نساز د آرا اوقات شبانروزی
ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثرپذیریهای افکار ننماید و طبیعت را در شکنجهٔ دقت
تأمل نفرساید اما با پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که هیچگاه نمی گذارد تا شیرازهٔ اوقات
پریشان توان پرداخت و سستی قوای حواس را چه چاره که هیچ وقت روا نمیدارد

تا بکوتاهی سررشتهٔ تشویش طبع باید ساخت درین صورت غور در فکر منظوم امریست محال و تعمق نگاه
در بلاغت نکات منثور کاریست آنسوی وهم و خیال کوتاهی که از رشتهٔ سعی اهل هنر گره بردارند
و کجا دستری که خار از پای طلب صاحب جوهران برآرند تا سزاواری ابنای زمان سزاوار
بیان قلم نیاید + و ناشایستگی حال اخوان عهدهٔ تقریر زبان را نشاید نامروتی اشرفی ست
پرورش وضع ناملایم این گروه + و بیمروتی لباسی ست در خور حال این طائفهٔ خسران پژوه
مرگ در عقیدهٔ شان صرف سیم و زر ست و بیل خرج اموال زندگی در مذهب شان نکوهیدن
کیسهٔ گوهر ست و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ چشمی و وسعت فضائی ست شایستهٔ جولان
این سیه بختان ذکر تنگی طبیعت جوش فراغت ست در خور بسیار این دل سختان بحکم خست در
زیر دفینه زنده تنگی گور می پسندند تا قراضهٔ زری در خاک تلف نشود + و بفرمان خبث باطن
سنگ بیار سنگ ارند تا از حدت آتش پارهٔ جدا نگردد و هر چه ارز او حرام ذخیرهٔ دامان ایشان ست
بحکم الخبیثات للخبیثین صرف لولی هنشان ابلیس نهاد ست و آنچه بنتایج بی سرمایه باد برد ست و
بمقتضای ما اغنی عنه ماله و ما کسب بباد وستی نامی و نوش بر باد دستگاه کمثل الکلب تفسیر آیهٔ خلقی
آن دونان ست و قست قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة صفت حال آن تیره درونان باز
هنر داوان صلاحیتی دارد که بملاحظهٔ انقضای ایام قریب و عدهٔ صد ساله نیز بیگانهٔ شوق
کلام دارد + و بابداهان ایما گذارش سبع چه ممکن که اندیشهٔ حسن الطلب سراپای عبارت را از شکنجه
عذر نافهمی بر نمی آرد درینصورت بکلام امید تیشهٔ فکری توان زد تا گوهر معنی که سرمایهٔ دکان خود
فروشی باشد در کف آید و نتیجهٔ توقع طرح تاملی باید انداخت تا حسن عبارتی که نگاه شوق را

دیوانهٔ شغل تماشا دارد ورنه باید اگر فکر نظم و سخن طبیعت بگیرد اندیشهٔ تحصیل معاش می‌گذارد
که نفسی آه ماتم مرده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشهٔ شعر چه گریبان شعور که پیدا نه
فکر گرد آوریهای ما یحتاج روا نمی‌دارد که درین لباس یکدم عقدهٔ خجالت طبیعت شعرا و
درین روزگار اکثری که با دراک دقایق متهم اند کسی به تحویش آید گوئی این نامرادان [illegible]
و یک قلم در عرصهٔ اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبع [illegible]
صرف مبالغه جنبانی زبان می‌گردد و رسائی انفاسی که به دست آورده اند [illegible]
طرازی بر دوش قبح دنیائیات می‌بندد و اگر خود لایق استقبال اسافلین [illegible]
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آیتی ست در شان همین نا آشنا رویان دست فرسود قلم
آن یافه درایان و هر چند شایستهٔ نفرین خلایق باشند لقد کرمنا بنی آدم در عالم عقیدهٔ فاسد
نصی ست در حق همین نامرادان در کسوت عرقی که بستر و مدایح بیحرفان داده اند [illegible]
آب گردیده ست تو بنای اعتباری که ندارند به آب رسیده [illegible] نایاکت آی
میزند یعنی ای مخمور غفلت دیده وا کردنی ست و بهوش آمدنی [illegible] و دامن کلیمان
یکدم ای محو هوس سر در گریبان بردنی ست و الحمد لله که تا امروز غزلی طرح نشده که بیان
سوز و گداز جنون در کسوتش مبالغه و پیچی بر زبان نرفته که بتاثیر شوق هیجان شور نقوش کوته
بیان ناله بهار مدحت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی ست گل کرده رنگ
خجالت و کیفیت ثنا پردازی اگر تمام نشئهٔ دولت فرش شده نفاسی ست نتیجهٔ جنون غفلت
اگر دستیاری توفیق امداد فرماست ثواب حمد از مغتنمات سعی انفاس ست و اگر تایید [illegible]

ورنه سرودن بایست فوائد نعت و منقبت از غنائم اوقات تقدس اساس فرو گرفته ابیات عاشقانه و
عبارات شوخیه را که مانع نسبت اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکرة الاحبا را که باز میدارد
هرگاه حب جاه سینه‌ها را بناخن خراشد باری اگر لب مجبور ستایش است دیده را صرف مطالعهٔ
صحائف متقدمان باید نمودن تا هرچه در دامن نگاه فراهم آید نفس را جز بی اختیاری تحسینش
دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هرچه ذخیرهٔ اندیشه
گردد دهها جز بمرد شکر لب نتواند گشاد دعا و استحسان اوقات حضور همراه پردهٔ استعداد
بنقاب آرائی از نگاه غیبتش صورت نه بندد و گریبان همت سعی بی بهار آرائی نزهت جیبش
برنگ نسیم همراه نجنبد و سواد مکاتیب ایشان سایهٔ بال همائی نگسترده که اثر همایونی جز بچهرهٔ
همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی برنیاورده که کلکشائی صبح سعادت جز بمقابلش
تواند شتافت الفاظ را بطراوت سرمایگی بهار خنده بی آبروئی یاسمین از دهن دوات گل کرده
و معانی از شفق آرائی دستگاه رنگینی طعنهٔ بی اعتباری گلها از لبهای حروف سر برآورده
آئینهٔ چمن غیرت آن الفاظ از سبزه زنگار بر می آرد و سینهٔ بهار در رشک همان
معانی از لاله داغ میشمارد لفظ از سبز رنگان قطعهٔ آن چمن است و معنی از تر دماغان بهار
این گلشن از اینجاست که سقیم طبع اندیشه جز بهمین نوشش دارو علاج نگیرد و خلل بنای افکار
جز بهمین مصالح چاره نپذیرد خارج آهنگ دائرهٔ این بزم مرهون اداهای بی اعتباریست
و مخالف نوای پردهٔ این ساز مفتون نغمهٔ ذلت شعاری فی الحقیقه سر در گریبان بردن
تامل معنیهای اساتذهٔ شعر بر اقرار تلمذ معنویست و نظر دوزی مطالعهٔ افکار قدما بر معنی

استفادهٔ روحانی منطوی تا آن هر قدر به گرد کنجکاوی‌ها بر آید نقب خیال بر گنجینهٔ اسرار رسیده است
و فکر هر چند پیرامون دقت گرد دیده‌های اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس سراسر گرد
جهان تتبع نمود از سر در هوایان بادیهٔ بی‌حاصلی ست و ذخیرهٔ دامان تتبع جز سخن‌چینی نقدی
طینتان نمی باشد و هر که جهان پیمای استقرا نیست بی مایهٔ گوهر اعتبار است و استخراج نقد بیان
کیفیت حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایهٔ همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک
بد از پردهٔ همین نقاب سر کشیده فقیر صهبائی عمرهاست تماشائی جمال این عرائس است و خواب
زدهٔ سودای این نفائس قدرها دیده را غبار انگیزی جولان سخن همچون سرمهٔ سلیمانی داشته است
و شبها نگاه را بفروغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه چشمیها حوصلهٔ شوق دست
از تلاش باز نمیدارد تا دامن زیبهای همت سعی را آزردهٔ تعطیل نگذارد امروز به سرمایهٔ تازگی نگاه
هنگامهٔ بهارستان عبارتی ست که همین چین پیمانهای رنگینیش خط غبار تا خط گلزار تفاوت
ندارد و پیمانه پیمائی نشهٔ کیفیتش سواد حروف تا خط ازرق فرق نمی‌شمارد و جادونگاری خامهٔ
ظاهر آیینه بین تفرشی آب هزار چاه بابل از دایرهٔ یک حرف کشیده و نسخهٔ صد سحر سامری بیچه
دلربائی یک ادایش در دیده گرد آورد نقش اگر به توتیائی چشم مطالعه بپرهیزد طرح هزار صفاهان
می تواند انداخت و فروغ معنیش اگر خورشیدی روزن دیده بر دارد وضع صد خراسان
می تواند ساخت وقتی نمی باشد که حصول نکتهٔ جدید نشرهٔ نوروزی به طبیعت نکرده باشد
و ساعتی نمیگذرد که وصول معنی نو عیدی اسیر نشاط خاطر نتراشد تا آن را در هر گلگشتش
رشتهٔ نگاه صرف هزار گلدستهٔ معانی ست بار رشتهٔ خط دست بهم دادهٔ ادا

پیوندِ نگاه را در غوریهٔ قطعه اش وقتِ تامل سرگرمِ هزار گنجکاوی با نوکِ زبانِ قلم دست
در تیشه و کلندِ طبیعت در عالمِ امداد افاده اش نا فرزندیِ خلاق المعانیست و فکر بسامانِ سخنی
حشمتِ الفاظش سر بلندِ دولتِ خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصلهٔ اوراق ست
که در محفلِ بارفروشیهای اخلاق نسبتان بگنجینه داریِ اسرار آن نکات علم ست و بچهره گشائی
پیکر آن جلوها متهمِ هرزه دوی بصیرِ فکیهای فضولی پامالِ عرصهٔ انصاف ست
که جنون جولانیِ تگ و تازِ خیال درین عرصه تا کجا عنانِ قلم گسیخته ست و تکلیف آوارگی هم
اندیشه چه قدر رنگ گلگونِ خامه انگیخته شعلهٔ آرزو سر بفلک کشیدهٔ این تمناست و غنچه بال
آغوش کشودهٔ برخوردِ این هوا که رنگ افروزیِ جلوهٔ این عروس دریافتنی ست
و پردهٔ تماشای این تمثال آشکافتنی تا معهن گردد که مشاطگیِ فکر در سامان طرازیِ هفت
این عروس چها پرداخته ست و طراحیِ قلم در کار سیاه قلمیِ این تمثال تا کجا طرح رنگ ریزیها
انداخته بارِی اگر گل رخ نگشاید تماشای خاری ست و اگر سواری بر نیاید هنگامهٔ غبار
مضایقه ندارد و اگر بسحابیِ التفات همان خار دامنِ رنگینیهای گل تواند گرفت و قباحتی
بر نمی آرد و اگر بعطرسائی وضع اخلاق همان غبار رنگ عبیر تواند پذیرفت ؎
بهار امروز سامان سید بگلچیدنی دارد ✽ اگر خار ست و گر گل رنگِ گلشن چیدنی دارد
تماشا دار و افسون سازیِ رنگ بهار اینجا ✽ عنانِ شوخیِ سازِ نگه گردیدنی دارد ✽

خاتمهٔ شرح ظهیرای تفرشی

شیرازه بندی خامهٔ رعشش سود و نتیجهٔ سپاس گذاریِ واهب بی منتی ست که بیمنِ تائید

کارسازیهای عطای بی نیازش سرانجام شرح مقامات مشکل این کتاب که در بادی النظر حلش
آن گشته پای فکر و قدم سعی ارباب معانی بی دو بل در جال گریبان سپری دشوارگزینان عالم
بلند خیالی طلسم گنجینهٔ اسراری بی هوده یا سانی صورت بست و نقش آن کار درست نشست
بر آئینهٔ روشن دلان حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا شهود انفاس داشتن جاهای وقت
در دست تیمار و رنگ ریزی آئینه مرآت تخیل دست از دامن بی اختیاریهای ظلمت فروشی
برنمی دارد اینجا که هستی جان و تن افزودنی سرمایهٔ قیمتهای سخن بست و سر و رکنی جادهٔ
نمودارِ یهاد دستیاری پیدائی سر رشتهٔ این فن بی احتمال چار چاره که تنها تفاخر شبها
دود چراغ صرف دماغ سوزیها گردیده است تا پرتوی از شعلهٔ این کار سیاهی نموده
و روزها سیاهی مردمک در غور بیاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خطوطش آئینهٔ اظهار زدوده
و دماغ را دماغ نه انسیتم تا فرسا تحمل گرانباری مشقت دست بهم داده و دل را دل تا ماتم کرده
تا عمرها جانگدازیهای اندیشهٔ صعب قسم مهر منها و مشتری میلان طبیعت را منسوب
شیر پروازی وضع بیدلی نوشته و خامه را در رهسپری همان جادهٔ مشکل گماشت با آنکه نحو
راه هنگام تتبع آن طرز صعب لرزهٔ بیم قلم از دست می انداخت و سموم اندیشهٔ لغزش
جان در بدن میگداخت فکر رسای صهبائی بدستیاری قائد توفیق دو گام زده در منزل
حقیقت کار را در پیش دید و همپائی غواص تایید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد ذخیرهٔ
دامان تمنا گردید از ینجاست که باهمه گریزپائی قلم پرتو طرز خاص دست از دامن سطور این
عبارت هم برنچیده اند و با همه دور باش پاس مقام بی اختیاری آن وضع سنجیده

دامن تقاضا از دست نمیگذارد از این راه که در ضبط مراتب تقریر تقطیع سراپای عبارت
را همه را در چارسوی گم گشتگی آواره دارد و تقاضای ایضاح معانی حلیه حسن استعاره
و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بدر می آرد و وحشت طبع موزون از گلگشت خیابان
شرح و حاشیه غالباً مصروف معانقهٔ دل آرایان معانی داشته است و سرگرم
تماشای همان غیرت فرمایان پرندیانی آماد بعضی مقام استبداد عزیزانی که لقای تازه
شان سرمایهٔ نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان دستگاه تازگی نظر چاره پذیر نمی باشد
و معهذا اقتضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طرفگیها سینه آرزو مُصر است
ناگزیری اهتمام این کار طراز دامن احوال گردید و چیره دستی جذبهٔ انقیاد دامن خاطر در کشید
با آنکه در عالم نادانی سرکه فروشیهای جبین پیشانی را تکلیف ساغرزنیهای صهبای
شراب بتصور می آرد و سبکسریهای محافل بیمغزی را چشمک حباب باده می پندارد
دیوانه مشربی عالم بی اختیاری مدتی عطف دامن را تاثیر سلسلهٔ زنجیر عطا فرمود و مدتی
زاویهٔ تنهائی را بموضع اسیریهای شکنجه وانمود تا آنکه خیال هرزه‌های عالم خام طمعی با آتش
افروزی سعی قلم پخته افتاد و دماغ سوزی اوقات لاطائل چراغی در راه حصول خواهشها
صرف نقد این اوقات نتیجهٔ خبطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو پارهٔ خذف
بتهمت گوهر چیده مدعا اینکه دقت مطالب این کتاب در صفحهٔ فهم طبائع بار جوید و از
دائرهٔ اذهان اعزه رسته و در گردیهای نجو بگمان ناقص ره رفت و در وب خاره
کرانه بی هنری تماشاخان کو سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و سرمستی

یک عالم خیابان طبیعت دامن ترددهای کشید و دستیاری خامهٔ چابک خرامش تجویز تقصیر
برنمی‌آید و بادشگفیهای تهمت نقصان آغوش نمی‌گشاید الا از عالم سیه گریبانان پوشیده نیست
که گام زنهای جادهٔ این طریق یک قدم صعب است از جولان گرمهای عرصهٔ ایجاز و عبارت
و چهره کشائی این ساده عذار شکل تراز پیرایش حلیهٔ تشبیه و استعارت است بینکه کاوش
و افزونی در متاع سلوک غیر از جیب قدرت سر برآوردن و ریا نمی‌دارد و دو خلش که نها
غیر چیز با تهمت خیانت سر از گریبان بیرون می‌آرد نقش آئینهٔ دل هرچند از اسرار [illegible]
باشد در محل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پا است و تصور اندیشه هرچند از [illegible]
در عالم وهم از پردهٔ بیگانگی چهره کشا است و خواطر کسانی را بیرون از حقیقت [illegible]
و از عالم اسرار هیچ کم [illegible] است و اکنون از ارباب استعدادان [illegible]
بیان واقعی وارسته باشد و توضیح مراتب هرچه اختراعی خود باشد [illegible]
نیستر اشتر چه قدر [illegible] دیگر باید خورد تا سر رشتهٔ توضیحی به دست آید [illegible]
کسوت رد و انکارش نپوشند و تا کجا خورده کاری صرف باید کرد تا به کمال [illegible] جلوه نماید
که عیب بینان بیجا خورده نفروشند تا حدی رسد مقام که اندیشه وقت مطالعه‌اش و [illegible]
جرأت رسائیهای فهم است و خیال اغلاق عباراتش مانع جولان گرمهای وهم سپاه [illegible]
دست او تا یابد بر سر دست نباشد یعنی نسخهٔ دیگر شعر حل مشکلات و هنوز فائده‌ی به سر وقت
نرسد یعنی کتابی مشتمل بر توضیح ایمارات [illegible] سواد ان مکتب فوق ظاهر است
از مقامات نسخهٔ مذکور هنوز ممنون خامهٔ هیچ صاحب قدرتی نگردیده و اغلاقات آن

تا حال در پیشگاه وضوح شرح نرسیده تا در تصورات هرچند معنی پیرائی خامهٔ تصویرها تحریرات مطالعه
ارباب شعور رسیده که رسائی تشبیع براوقات پسندیده خود بیرنگی نگارستان کار پردازی دقت نگاه
نقطهٔ سویدای اوهام آگاه برداشته آماده تشتل احتیاط خودشناسی بادهٔ معنی بر ساغر کشان فهم
نازک خیالی می پیماید و هنگامهٔ پورشی و پیش میدهد اهل بصری آراید که آنجا سیاه کاریهای زبان قلم
بر شهادت نامهٔ سیاهیهای خود محضر نگاشته هست و دوائر الفاظ را انگشت زنهار بیداد اشته
فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش ازان پایه است که رسائی پرواز اندیشه هم خسته ب
سنگ را لیش پا عنان گسستگیهای جرأت سعی وامانده خجالت هم آغوشیهای نقش قدم است
و بیباکی شوخیهای خیال جمهور اشراف پیشگاهش پا گام زنیهای فضولی تردد با خوردگی
رفتنهای تور جستی هم مصطبه نوش خمخانهٔ اشراق یعنی افلاطون تا به نشهٔ کیفیت خیال لا نقش
ناآشنا گشته در باغ بلند پایگی کمال نرسانده چراغ افروز دودهٔ مشائیت یعنی ارسطو تا بسیاهی
سطور و الفاظش بصرهٔ دیده نارسیده سوادی تکشده طومار بلاغت وا نخوانده دقت معانیش
معمای حقیقت لغز واشگافته و پیچیدگی مضامینش در گره چشم نگاهی معما ناشناخته جلوه رنگینی
طاوس از بوقلمونی کیفیتش رنگ پریده بر روی حیرت شکستگی مانده جلوه پردازی شمع جم سحر
با جوشش صفای آئینه اش زنگ نفسی غبار ظلمت فروشی بر سر افشانده غبار بیشمار پای انس
کثرت دیدهٔ انتظار نرگس مرادی میرمی آرد و خاک بی اعتباری انجمن نگاه تحیر سنبلستان
میکارد که چند زعفران شکسته رنگی این گلستان بغیر از خندهٔ تماشائی در بازار دیوانه‌ها
که هم سرمایهٔ شگفتگیهای طبیعت با یاد اندوخته با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سیاه

بجز تاریکی چشم مطالعه بار مغی آرد بیچاره سازی تقاضای مروت همان بر توتیای آن غبار چشم باید دوخت تا درین گلشن چو نرگس چشم من وا کرده اند ٭ از شکست رنگ رسمی می بینا کرده اند ٭ اختران بهر شکست ما کمرها بسته اند ٭ سنگها را در کمین شیشه ها کرده اند ٭ جوهر اصلی ندارد امتیاز خوب و زشت ٭ بعد ازین فرق از میان لعل و خارا کرده اند ٭ عجز آخر سعی نگونیها بکار هم کرده است فرق نقش پا همان وقف کف پا کرده اند ٭ کار صهبایی کنون از بی نشانی هم گذشت ٭ از غبارش طرح زیر بال عنقا کرده اند ٭ رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کار بجایی رسانید و از کارگاه گریبان تار و پود مهیا گردانید یعنی خیال با فهم آن اندیشه نارسا نقشی چند از عالم اوهام بدست آورده و کار صفحه سادگی رقم پیرا از ختم حل مقال سطر کرد و تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی ست نقصانی ۱۲۴۹ صورت این هیولی واشگافتنی ٭ بهار تازه زین پرده دارد سر برون کردن ٭ نگاهی تا کند این جلوه بالا از نقاب اینجا ٭ جهان حسن این نیرنگ دارد عالم دیگر ٭ بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا ٭ بمعنی جلوه گلها عنان افگنده می تازی ٭ گل و مل هر دو رنگ شوخی دارد بتاب اینجا ٭ شاهد ماده دیگر نقاب عدم واشگافت و بیخواست و رجلوه گاه اندیشه شتافت خامه صهبایی دستگاه دست شفقتی از سر آن بیچاره بر نداشت و بکسوت گری پیرایه نظم همت گماشت

شد از دست تعدیهای کلکم	بروی هر ورق صد داغ پیدا
نه پنداری صریر از خامه خیزد	سخن از دست او گرید بآوا
زبان مدعا از شکایت	دو اثر را دهان از شکوه اش وا

بروی صفحه سطر انگشت نیلست	که از دستش بعالم گشته رسوا	برای هر ورق مانند صحاف

شکنجه از کفم باشد مهیا | سخن دید از نفس صور قیامت | گمانم کاین بود باد مسیحا
چو گشتم در پی تحریر این شرح | چو شد اندیشه بهر فکر برپا | نموده هر چه صلح بود فاسد
نمودم هر چه بر جا بود بیجا | شنیدم این چو هاتف گفت گویا | خراب عباس آباد ظهیرا

دیباچه شرح رسالهٔ منظوم معمیات

بنام آنکه نام پاک او هو ست | نظر بر هر چه دوزی مظهر اوست | عدد را گر مراتب کم شماری
یکی هو از عبارتها برآرست | درین جا هر چه از افعال و اسماست | حروف نام پاکش را اسماست

نماند دو جهان را آغاز و انجام | کشیدی در پی آه دل ناکام

اگر معمای ازل و ابد واشگافته حاصل آن جز هو الاول هو الآخر نمی باشد + و اگر لغز نیرنگی دریافته معنیش بجز از نقش کل یوم هو فی شان نمی تراشد در معمای اسرارش اگر بعمل تشبیه پردازی فکر مضامین نعت احمد از اسقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیار است ــه این ست معما که ز حسن نظام + بیش و کم حرف برارد دو نام + بهر کسی کش نظر اندر شکی ست + میم بود نکته که هر دو یکی ست + بزم آرای خامهٔ معنی پیرای صهبائی چراغی در محفل ارباب شوق روشن میسازد که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی شاهد دلفریب غوامض نسخهٔ حسن و عشق باز نپرداخته از جانب دوستی که جلوهٔ حسن خلقش خاطر را اینهمه شکیب نگذاشته بود که در نافرمانی گاه گاه شکنجهٔ رنج دلش از بهر خود گوارا سازد مامور شد که بموجب وعدهٔ دیرینه شرح نسخهای معما را گلدستهٔ بزم احباب نماید و از عهدهٔ وفای عهود پارینه برآید هر چند زبان عذر تبیان در عذر شما گشوده که عدم فرصت علاوهٔ امراض جسمانی گردیده مانع اجرای امور ست و لهذا ترتیب نسخهای

که بسعیِ خامهٔ هیچکاره حسنِ ترقیم پذیرفته دست فرسودِ عجز و قصور را تا در عالمِ غرض یابی سمعِ اصغا
امکان نداشت و صورت بندیِ رقم قبولِ نقشِ وقوع نمی نگاشت با آنکه مهلتِ اتمامِ نسخهٔ مذکور
یک روز بیش نخواست استبدادِ خواهش جز ببساطِ سرعتِ امتثال نیار است لاجرم نظر بر
کم فرصتیها انداخته پیرایشِ نسخهای دیگر بزبانی که بفراخیِ دستگاهِ فرصت متهم باشد موقوف ساخته
الحال رسالهٔ منظوم که از زبانِ وحی ترجمانِ طوطیِ شکرستانِ شیرین بیانی بلبلِ بهارستانِ
الفاظ و معانی که نامِ عالی مقامش از خلوتکدهٔ این معما جلوهٔ ظهور مینماید و چون برقِ جمالِ
خوبان شکیب از دلهای اربابِ ذوق میرباید چون قلم پیشِ کفِ جودِ تو دامان آورده
آنقدر ردیهٔ عطایت که دو چندان آورده سامعه نوازِ فصاحت گزینانِ بلاغت نظام است
بآرایشِ شرح هدیهٔ بزمِ صاحب دماغانِ محافلِ شوق میگردد چون آغازِ تحریرش در دوم شهر
شعبان صورت بست نقشِ تاریخش نیز بعبارتِ دوم شهر شعبانِ مبارک بر صفحهٔ اظهار
نشست امید که جلوه گریهای این شاهد بتقریبِ منظورِ وقت گزینانِ شعوار ... در ...
از زلالِ ناقبولیها بر آید ه هر کجا دیدن این کاغذت افتد آن دم ه دست بر داده ...
منِ سرگردان کن ه عجز بیانی معذرت تبیان هر حرفی از داستانِ عذر نارسائیها ...
مینماید و بیدستگاهی خامهٔ بریده زبان هر سطری از درسِ آن کتاب اکتفا ... باید ...

زبان شد در طریقِ عذر تقریر
قلم اینجا به بینی خط کشیده
نمیدانم که کس زین طرفه گلشن

قلم شد آشنای عجزِ تحریر
درونش خالی از حسرت چو نیها
تمنا میکند چشم آب دادن

ز بس در گشتگیها تیغ دیده
صریرِ خامه فریاد رس شده است
مگر الفت نگاهیهای احباب ...

بسا این چمن گرد عنا شتاب
نوازد بیکسی خاکی بسر ریز
ز معنی صد چمن گلدسته بستم
کنون گر حرف عجزم آورد شور
چها از سعی فکرم پی سپر شد
بر آورد دم سر از جیب جنونها
چو شمعم خار شد از سر نمودار
گل آنجا رنگ دیگر داشت بر رو
نه نرگس چشم مخمور بتان بود
خیال قامت خوبان دلجو
دگر گوش بتان آمد بیادم
برای نعره‌های خویش بلبل
نه دستم جام هوش افتاد و بشکست
نمیدانم کنون این نکته با کیست
که هی آسیمه گشتی چمن زار
دل من از غنچه‌ها ساز داده

صدای ناله بیرون تاختن خواست
عصای خامه گشت از خاک خیزم
که تا رنگ سخن از لب تراوید
ز هر دندان بلب صد نیش زنبور
زدم گامی بلند از طارم چرخ
دمیدم بر رم آهو فسونها
نظر انداختم بر رخنه جیب
سمن را عالمی تو بود در بو
نمود خارش الف مژگان نشان داشت
نشانده سرو رعنا بر لب جو
ز گلبرگی که می آلوده دیدم
نفس پیچان صبح بیم خنده گل
ز شبنم تازه بر رو گلابم
به پیشان این جنون جولانی از ره
فغان قدم وقف زبان است
بهر گوشی نوائی باز داده
ز ندان آن از شعر ان این [illegible]

سخن طرح دگر انداختن خواست
گرفتم خامه بر زانو نشستم
گل از رنگینیش بر خویش پیچید
ندانم تا کجا اندیشه بر شد
گسستم رشته نظم در خم چرخ
زدم از بسکه پا بر نوک صد خار
نهادم سر به سیر گلشن غیب
ز سنبل جعد موی دلستان بود
ز سبزه طوطی خط آشیان داشت
نظر بر قطره شبنم گشادم
سحر سر جام سرمستی کشیدم
ز بس بو دم حریف بلبل مست
گل آمد بر سر حال خرابم
تو نیکو دانی ای فهمنده اسرار
سبق از نغمه بلبل روان است
کنون گر نی شنو گوش تو مستانه

خاتمهٔ شرح نسخهٔ رسالهٔ معمای مشتمل بر [illegible]

قربان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامهٔ صهبائی امروز بتائید کارساز [illegible]
کنوز تحت العرش گوهرهای رخشندهٔ معانی در دامن نگاه ارباب بصیرت [illegible]
عقد مروارید سخن در راه گرسنه چشمان سواد احسان گسیخته پیچ و تاب [illegible] جاده
الیست تا خلوتخانهٔ شاهدان معانی رسیده و دوائر الفاظم چشمی ست بر روی ساده [illegible]
مضامین وا گردیده آمد و رفت قافلهٔ معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحهٔ میدان این
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان شوخی افکار پائی گردش قلم
در عرصهٔ این صفحات هنوز توتیائی غبار میسازد امروز جلوه گریهای چشم نگاهان معانی را
از تنگنای ابیات جامی اگر صحرائی در نظر می آید وسعت آباد شرح صهبائی ست و آزاده وضعان
مضامین از زندانکدهٔ آن نظم اگر فضائی پرده میگشاید دلگشائیهای جلوهٔ همین عبارت آرائی
اینجا دعائی در کسوت این تمنا جلوه نماست و آرزوئی در وضع این دعا پرده کشا که اگر گاهی
بگذر قافیه سنج سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خسی که در هر گوشه هجوم دارد
از رنگینی گلهایش چشم آب دادنی غنیمت اوقات زندگی شمارند و حصول طرب نفس آوان [illegible]
انگارند یارب امید پابوسان از دریوزهٔ فیض قبول محروم نمانند و بوقلمونیهای رنگینی دعا
از رنگ آمیزی نتیجهٔ اکرام نقش حرمان ننشاند

بحمد الله که بر اندیشهٔ خام | ره خوابیده را آخر بانجام
خیالم نقب زد بر گنج معنی | بپاهای عرش تا زیبهای همت
نمودم طی ره پر رنج معنی | بسر بردم جیاد نامی اوج رفعت

بمکتب خانهٔ معنی دبیرم
براه جستجو گردید بیتاب
زفیض لذت طرز بیانم
بروی شاهد معنی گشادم
عروسی جلوه گر گردم دریغا
گهر میریزد از موج زبانم
که نشناسند از ناقدردانی
صریر خامه پندارند فریاد
گشادم لب عبث در گفتگوها
به از درج گهر گردد دهانم
بیار آن جام و بنما از شیشه بکشا

تامل پیشهٔ راه ضمیرم
زبس پرتو فشاند رنگ زردم
طبرزد بست کاغذ چون زبانم
چو خوبان معانی رخ نمودند
که نشکیبد از وی چشم تماشا
ولی ناقدردانان زمانه
نشان پای زاغ از نقش مانی
نخواهم خویشتن را در سخن غرق
غلط بر باد دادم رنگ و بوها
بیا ساقی که من در انتظارم
بشو آلودگیهایم بصهبا
تخلص زین صهبائی نمودم

زدستم خامه شد هر سو عنان تاب
شبستان مشرق خورشید کردم
بظاهر دیده گوهر هم نهادم
در غیب از سر کلکم گشودند
بطوفان خیزی طبع روانم
برین گوهر بها آرند یا نه
سخن در گوش ایشان نیست جز باد
نخواهم غارت خرمن کند برق
خموشی گر گشود بند زبانم
بده جام و ببر رنج خمارم
زبس مشتاق صهبای تو بودم

دیباچهٔ شرح حسن و عشق نعمت خان عالی

از آنجا که گذارش مضامین حمد الهی امریست محال و ادای مراتب نعت حضرت رسالت پناهی کاریست آن سوی وهم و خیال لهذا خود را از سبقتش متهم تقصیر نساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند که از ثنا تسوید حل مقامات جواهر الحروف بعضی از دوستان وثوق الاخلاص دست جهت هوس دامن صهبائی بجحیزه نازده که عبارات رنگین دیوان شوکت آن گنجینهٔ کلک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری و والا مرتبت

دار المرز هنرپروری سخنش در لطافت رشکِ گوهرِ عدن کلامش در رنگ و بو غیرتِ
گل و یاسمن معنیش جانِ قالبِ لفظِ تازه لفظش منبعِ معنیهای بی اندازه چاشنی خورِ شکرستانِ
شیرین مقالی نعمت خان متخلص بعالی است از حسنِ اسلوب مطبوعِ طباعِ دقیقه یاب افتاده
و بیشتری از مقاماتش بسبب دقتِ معانی در فهمیدنی بر روی فکرِ رسا و اندیشۂ تیز پا نکشاده
هرچند گردِ کتابخانۂ اربابِ دل برآمده ایم نسخه که مشتمل بر شرحِ غوامض باشد دست نداده است
و باآنکه بهر و دانِ اطراف و جوانب تجسسِ بس وجوه بکار رفته سراغش در شهرهای دور دست
هم بدست نیفتاده معلوم شد که خامۂ هیچ یکی از دقت بافانِ کارگاهِ سخن بگوشواره کشی این
شاهدِ جادو فریب نشتافته اگر بسعیِ قلمِ هیچمدان این مهم بانجام رسد هر آئینه خالی از فائده
نخواهد بود هرچند بهانۂ صرفِ اوقاتی که در شغلِ تحریرِ نسخۂ مذکور میگذرد گذارش یافت
اما در عالمِ غرض مسموع نبود ناگزیر دامن بر کمر زدم و خامه را در دست گرفتم و آنچه توفیقِ
ایزدی در دامنِ اندیشه ریخت از خشک و تر نذرِ احباب کردم امید که اگر سهوی بر خورند
بر نوشتۂ مذکور قلمِ نسخ کشند و بی تکلف نتیجۂ فکرِ خود را بجای آن زیبِ تسطیر بخشند که
اینمعنی از صاحب انصافان خوشنماتر است از اعتراضی که زبانِ کج بحثان بآن آشنا
خواهد گشت و در دهانِ خبث طینتان خواهد گذشت سه نمی باشد مروت عیبی دم بر لب
آوردن و پاکن و آنچه از لب تا نیفتد بخیه از کار رفت هنگامیکه سر در گریبانِ فکرِ تاریخ از
زانوی قارون تکیه میخواست عبارتِ شروعِ جزوِ اول باشرح از دُرجِ دل و
جان نواز از خلوتخانۂ اندیشه بیرون خرامیده دیدۂ منتظر را آب داد و بعد از تکرار

تأمل دو سه مادهٔ دیگر در دامن خیال افتاد تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نویسندگان
شهرستان خیال را از حلیهٔ نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت دور است ناگزیر باین کسوت
آرایش داده بنظر تماشائیان عرائس معانی جلوه بخشیده چون دل صهبائی گرم شده راه
شد تمنا شرح وصل حسن و عشق ❊ گفت هاتف سال آغازش چنین ❊ یاد باد ا شرح وصل حسن عشق ❊
ایضاً چون در شرح عشق کردیم انداز ❊ با فکر تاریخ گشتیم دمساز ❊ هاتف سرائید
این نغمه از غیب ❊ آغاز امر است تاریخ آغاز ❊ ایضاً چون بود در حقیقت این در شمار بازی
تاریخ نیز کردم آغاز کارسازی ❊ امید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار انگیزیهای
جولان مطالعه دامن بر چینند بشرط حیات راقم را بجائزهٔ تحسینی شاد نمایند و بعد از
صورت بستن نقش وفات بصلهٔ دعا ممنون رحمتهای تازه فرمایند ❊ راه وفا نبست
نسبت پای ادب کشادی ❊ دست دعا بلند ست ای پاس خیر بادی ❊ آلودهٔ تمنا
نبود سزای غفلت ❊ از نسخهٔ کرامت زین انتخاب بادی ❊

خاتمهٔ شرح حسن و عشق نعمت خان عالی

ساقی طبعان محفل یار فروشیها با وصف دستداد فرصت که در عهد ناهنجاریهای
گردش چرخ ناهموار حکم کبریت احمر دارد اگر بگذر قافیه از سیر این خذف ریزهای
مزخرف تضیعی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند نمیگویم که پایهٔ تحقیق الفاظ و تدقیق
معانی را در بلهٔ دماغ سوزیهای روزانه و دود چراغ خوردنهای شبانه صاحب دستگاهان
سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد ناسره وا رسند بنظر امعان انصاف ملاحظه فرمایند

که قطعِ نظر از ادارتِ متاعِ کس مخر هیچ صرفِ سیاهیِ مردمکِ خامهٔ نگاه گوهر ریزه کار بها بیش
نباشد نظر بقلتِ استعداد و مهلتِ تنگیِ دستگاه و قدرت از اعجاز کار بیاکم نخواهد بود و در چنین
زمان هرچند نقدِ اوقاتِ عزیز را صرفِ تحصیلِ علومِ شریفه نموده باهمه سبقت کلاه گوشهٔ استغنا
بشکنند در نظرِ کم فطرتانِ دون همت که خیلی بزعمِ ابنای زمان بفراخیِ دامانِ استطاعت متنعم
بیش از نفوسِ معطله بشمار نمیرسند حالِ سر بزانو ماندگانِ فکرِ شعر و انشا گو مایهٔ فصاحتِ سحبانی
از نمک پروردگانِ ملاحتِ کلامِ بلاغت نظامِ ایشان هم بوده از نابلدیِ سرکوچهٔ هنر بیگانه
بدرشان خود شایستگی کدام تفاوت داشته باشد آری ع درین زمانه نمانده هست قدرِ علم و هنر
چگونه دست دهد بی‌هنری سخنور را ٭ از آنکه زیر چمن چون سخنوران حرفی ٭ ز عندلیب نهان
غنچه میکند زر را ٭ اما الحمد که نقدِ اوقاتِ صهبای سرگردان که در خلوتخانه با پردگیانِ
کتاب دل باخته اند در تحصیلِ مرضیاتِ یگانه مزاجانِ روزگار صرف ناشده در دوامِ عمر ورق
مشغولیِ دوام ذخیرهٔ دامانِ احوال مانده یکی نقب نهای کلکِ اندیشهٔ نارسا بر گنجِ مضامینِ
بلند و معانیِ ارجمندی که در علوِ پایه بر اوجِ فطرتِ عقلِ کل موج زده باشد و دیگر [illegible]
غواصِ فطرتانِ بحرِ تلاش که روز و شب کام و زبانِ شان آشیانهٔ عندلیبانِ خوش لهجهٔ
کلماتِ فصیح ست و لب و دهانِ شان نشیمنِ شیوا بلبلانِ عباراتِ ملیح و اگر وقتی از وجوهِ کارِ
سعادت آثار خیلی بدست داد و فرصتِ سرافراختگی گاه بایکدو از شوق پرستانِ تحصیلِ سخن
و طالبانِ کمالِ این فن که هر شب چراغِ دیده را بفتیلهٔ نگاه افروخته و هر روز دلِ خود را
بیعت پذیرِ سیاهیِ کسبِ کمال سوخته پروانهٔ شمعِ علم و ادب اند در افاده و افاده

واشنا بسر برده و گاه در اثنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بنکتهٔ غریبش اعتبار
افزای مدارج تحسین گشت خامه را در سیاه کردن نامهٔ حواشی کتاب مامور کرد و از آنجا
که عقدهٔ دقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عجز تبیان بر کرسی
انحلال دلخواه نشست در عالم اصرار ایشان ناگزیر بی قبول و امر مجبور ساخت که کاغذ
بیچاره را داغ سیاهی بر رو کشید و خامهٔ بیگناه را از پنجهٔ خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه
انصاف صاحب تمیزی پرتو التفات بر رویش انداخت حیرت افزائی نقش این شاهد
جادو فریب صورت شیرین را در دیدهٔ فرهاد تلخ می تواند کرد و گرم بازاری این نگار
برشتهٔ حسن در پیش نگاه زلیخا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود نگاه اهل دل
از سوی کس عنان بکشاد ٭ غبار از قدم آنسوی لا امکان بکشاد ٭ بر روی یا هر که نظر کرده اند
اهل یقین ٭ بر روی او در اقبال ز آسمان بکشاد ٭ از آئینهٔ تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام
اختتام شرح این کتاب از الهام عالم غیب تحریکی بطبع لاابالی ایما کرد که مادهٔ تاریخی که علاوهٔ
اشارت سال تصریح تعیین روز سر انجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهر باشد از جلوه گاه
خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان دبستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود ناگزیر
صفحهٔ رخسار سادهٔ کاغذ بخط و خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان
زینت داده و دامنگیر فکر بادهٔ دیگر گردیدم افادهٔ مبدء فیاض بدیههٔ نقد فقرهٔ دیگر در دامن
اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریهای خاتمهٔ کلام زیب انجام عنان انفاس مستغنی
اقتباس گسیخت تا از مروت پرده بهای دامن نگهر زنان عالم قدس که در این هنگام

ازانجا که از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس سعی زیهای کشید بروح پر فتوح
جرعه نوش خمخانهٔ فیض ازل غواص لآلی سعادت لم یزل قدرت نگار لوحهٔ سخن آشنائی
آهنین مصارعت معنی آزمائی بمقبول طبائع شیخ و شاب یعنی مصنف این کتاب دست
فرسودی که دانگی ازان بر حاصل اقالیم سبعه طعن کمی بر لب بارد ذخیرهٔ دامان تهیدستی خیال
کرد یعنی بیتی که در خاتمهٔ این کتاب دانش نصاب بیت قیم دارد باعانت طلبان عالم
بالا جلوه نمای منصهٔ اندیشه گشت و بایثار نقود اعمال معمای حاصل عداد همین تاریخ
سرمایهٔ نازش فکر نارس توانگر دید و بداد پست فطرتیهای **صهبائی** توانگر رسید نعمت
شماری خیال نارسا کتابه پیش طاق اظهار ساخته از نظر تیز طبعان شوق سیرت میگذارد
؎ وصل حسن و عشق شد چون ای خدا ✤ این دو را هرگز مکن از هم جدا ✤ هرگاه اعداد
حسن و عشق را مانند عدد هر دو لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عدد ده
از کلمهٔ هم پرده نگشاید همان ماده کرسی نشین وقوع ست و نقد همان حاصل سرمایهٔ
سکه خانهٔ شیوع یکد و وجه دیگر نیز از گریبان نظم سر برآورده بود خام طمعی اندیشه هرزه کار
خارج آهنگ دائرهٔ بزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت سعادت
افزاید ؎ بهر دو گاری و تایید خدای منعام ✤ کلم مسلک اختتام آمده سال اتمام ✤ شکر ایزد
زشغل فکر سخن ✤ باز پرداخت طبع کاهل کوش ✤ چون بپایان شد خموش از فرش ✤ گشت تاریخ نیز شد خاموش ✤

دیباچهٔ تلخیص حل مقامات نصیرای همدانی

دمیکه فکر سخن طرح صد چمن میریخت ✤ بهار جلوهٔ نسرین و نسترن میریخت ✤ گشود چهره

عروسی ز خلوت دل من * که رنگ جلوهٔ او شمع انجمن میریخت * بریخت خامه ام آن مشکِ تازه تر بورق * که آبروی غزالانِ صد ختن میریخت * یا رب اینقدر جنون جولانیها از صهبائیِ عجز پرست که از کمالِ نارسائی نقشِ قدم عرصهٔ خوشِ عنانِ تازیِ اندیشهٔ جولانِ او ست دار نهایتِ بی استعدادی تنگیِ چشم مور وسعت فروش تنگیهای سامان او بی استعداد یکدام رسائی صورت بسته باشد بهتر آنست که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از عالم بی دستگاهیها گوشِ عذر نیوشان عیب پوش سازد که در پیشین زمان بالتماس عزیزانِ چندی عطف عنان اسپ راندهٔ پای هرزه دویها ساخته رطب و یابسی که در حلِ مقاتاتِ نصیرای همدانی ذخیرهٔ گوش بود بر طبقِ اظهار گذاشته نذر نگاهِ شوق کرده بود و از آنجا که زشتِ تمثالیِ آئینه عرض بعضی نظرِ دقت پسندان را به دورباشِ کراهت مائلِ ذوقِ تفرج نمیساخت اکثری بخیال میرسید که اگر مهلتی از دست زمانه حاصل آید تخلیص آن چهره از پردهٔ بی احتیاطی برگشاید درین روزها با وصف نادستیِ فرصت از استبداد صداقت برخی چند چاره ندیده بسرانجام امر مذکور پرداخت و خود را از بارِ گرانِ تقاضای ایشان سبک ساخت امید که چون بر درستیِ معانیش نظرِ تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر نوازند

خاتمهٔ تلخیص شرح مقامات نصیرای همدانی

کارساز حقیقی را سپاس که بیاریِ لطف عمیمش خامهٔ صهبائیِ هیچمدان از رنگ آمیزیِ سیاه قلمی حقیقتِ بازپرداخته در نظرِ دقیق آگاهانِ کامل نگاه که نقطهٔ خال بر چهرهٔ ساده رویان از دقتِ طبع شان چون نقطهٔ سهو بر خود میپیچد تمنای حک گردیدن و بیاض گردن عنبرین بیان

بنکته گیری خاطرِ نقادِ شان از کاکل دراستعدادِ خطِ بطلان بر خود کشیدن پیشکش آماده ساخت
و باظهارِ بی استعدادی بها پرداخت یارب بدستیاری این سرمهٔ سلیمانی سرپوشیدگانِ
معانی در نظرِ بینندگان جلوه نماید و باعانت این توتیا اثرِ بینائی در چشمِ تماشائیان افزاید

دیباچهٔ شرحِ مختصر جواهر الحروف

حسن را از جلوه‌ها از برقِ نیرنگش مپرس	شوخیِ صد بالِ طاوس است از رنگش مپرس
صد جهان یک سینه طور است برقِ جلوه را	گرمِ جولان است ناز از عرصهٔ تنگش مپرس

اینجا ارنی گوی شوقِ دیدار را در عالمِ وسعتِ مشرب و رباشِ هیبتِ لن ترانی صدمهٔ
زحمتِ یاس میفروشند و سعیِ تجسسِ طلب در تاریک زارِ سوادِ این وادی از دورباشِ
جلوهٔ آن آتش نمی خروشد سبحان الله غواصیِ وقتهای اندیشه را در غوطه خواریِ محیطِ
ذات جز دُرِّ یتیم بکف نمی آید و نظربازیِ تماشای خیال را از گلشنِ توحید غیر از گلِ بیرنگی
چهره نمی کشاید خیال پردازیِ این [illegible] دهٔ یکرنگی هنگامهٔ حیرتی می آراید و آرایشِ بزمِ
این اتحاد نقاب طرفگیهای کشاید ه لقمم صفحی نویسم از حمد قلم تا چشم زخم برای نعت
آمده بود و درین محفل خامه را در تقدیمِ مضامینِ حمد ترجیحی بر تاخیرِ عبارتِ نعت در دست
نبود و زبانی را وسیلهٔ کوک کردن این ساز شناخت و قلم را در جرأتِ اختیارِ تسمیه رنگِ رو
می شکست در عالمِ اضطرار برخصتِ کُلُّ امرٍ ذی بالٍ لم یبدأ ببسم الله حواله ساخت اگر
تر هنگامِ حمد باختیم باشی اندیشه در توهمِ غلط گردیدنِ جادهٔ نعت افتاده باشد و اگر
بگلگشتِ چمن زارِ نعت سرکشیده خیالات بتفرجِ گلهای حمد نقشِ تجلی میسر اشد [illegible]

آوازی بشهادت این همه نزدیکی برخاسته باشد قلم کیست تا در اثبات دوری پردازد و خامه
چیست تا نقش این قدر بعد برطراز دو سه ما ایم بفکر حمد و نعت افتاده و ز نغمهٔ این دو ساز
شوق آماده غافل که دورنگی گل رعنایش اندر آغوش یکدگر تن داده انشای عبارات
رسالت صنعت تجریدیست از خامهٔ ابداع الوهیت چکیده و تمهید مراتب خطاب توطیهٔ صنعت
التفات است در اندیشهٔ بی نیازی رسیده انا بشر مثلکم در تفسیر نحن اقرب نسخه هزار تفصیل در بغل
دارد و چهره کشائی رمز لی مع الله از جیب تا الهامی من عرف نفسه سر بر می آرد از تشخص تا
صورت آئینه تفاوت غیر از دوئی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ جز تفرقهٔ صفاتی
تهمت غیریت که می بندد سه این نقطه جو بر شمار وحدت افزود کثرت رجال خویشتن
پرده کشود آری هرگه که صفر را افزودند ده گشت همان رقم که دائم یک بود هیهات
هیهات سنگ اندازهٔ این کار نداشتم کدام جذبه عنانم کشید و رهنمائی کدام ذوق دامنگیر
گردید تا خود را باتمام سرانجام حمد شهره ساختم و بهتان کار پردازیهای نعت پرداختم بهتر آن نسبت
که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار مدعا وارسانم آئینهٔ دلهای آگاه زنگ آلود تغافل
مباد در حینی که حل مقامات جواهر الحروف در عهدهٔ کارسازیهای خامهٔ عجز نگار دست
آویزی بی استعدادیها صهبائی را آماده بود و گدازش کورهٔ امتحان نقاب از چهرهٔ ناقص
عیاریهای کشود تا گزیری اجابت سوال احبا باعث گردید که ورقی چند از عالم اختصار عبارات
سیاه سازد و تحریر مراتب حروف تهجی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعهٔ آن بی تکلف
در محفل خیال یار حضور معنی تواند داد و مشقت کنجکاوی دقت فکر در جادهٔ وصول مقصود تواند افتاد

ناچار ہر چہ بارادۂ ایشان اقرب یافت بتہیۂ سطر انجامش شتافت از آنجا کہ طبع ناقص صہبائی از وضع اہل روزگار نقش وحشتی میطرازد و شوخی معنی آفرینی بطرازش وضعی جدیدمی پردازد و بنای این تحقیق را از عالم دیگر برمی آرد و اساس این کاخ را بطرز نو می میگذارد کہ نگاہ تماشا از رنگینی این گلہا محظوظ فوائد شوق تواند گردید و دماغ آرزو از نکہت این شمامہ براخذ کیفیتہای ذوق تواند رسید ندارم طاقت ہنگامہ بندیہا شوق اما غباری را کہ از سر خیز و آسودن نباشد بہار بی نیازیہای عشق آسودہ است ارنہ بشوخیہای رنگم شعلہ در گلخن نباشد گریبان سیری وضع تامل رنگہا دارد بہار این چمن در جیب یک گلشن نباشد سخن اینجا ز قدرت دم تواند زد نہ در دیگر رسائی اشک را در چشم در دامن نمی باشد از انتظار پرستی دیدۂ شوق را مژدہ کہ درین صحرا در پردہ ہر غبار از جلوۂ شہسواری نقاب کشودہ اند و غمکشیہای شخص تامل را نوید کہ درین گلشن از کسوت ہر رنگ چہرۂ زعفرانی وانمودہ چشم اگر آئینۂ این رنگینی نباشد در محفل بیدستگاہیہا حسرت بشفق کاری رنگ اشکش باید رسید و گوش اگر پردۂ این ساز نگردد در بزم در ازدستیہای تاسف حلقۂ ماتم فوت و فتنش توان گردید درین گلشن کہ دارد شبنمش آئینہ حیرت تماشا کن کہ چشمی می توانی آب دادا اینجا حضور حسن معنی کمست دریابد کہ مرآتش دریست از یوسفستان برخ دل برکشادا اینجا در محفل شوق می باید چشم گشت تا رنگ این جلوہ نقاب کشاید و در بزم آرزو می توان گوش گردید تا نغمۂ این ساز از پردہ برآید

چشم شو تا جلوۂ این بزم بردارد نقاب	گوش شو تا نغمۂ این ساز گردد آشنا

شاهدت محتاج رعنائی ست گر وا بنگری	حسن ازین آئینه با انداز گردد آشنا
سعی کن بر جادهٔ این سحر کین سحر حلال	جاده اش با منزل اعجاز گردد آشنا

دیباچهٔ شرح سه نثر ملا نورالدین ظهوری

پس از حمدی که صریر قلم از مین ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی می تواند زد و بعد از
نعتی که زبان قلم بمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند کرد مسامعهٔ خبر آشنای
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بوالهوسیها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول استحکام ضوابط آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد بعضی از
مقامات سه نثر ملا نورالدین ظهوری که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت ست طراز
دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که کل امر مرهون
باوقاتها صورت آئینه شهود دست سعی مذکور بجائی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بدست نمی آمد
تا آنکه درین ولا حسن سوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیدهٔ شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ
خاطر ست بمعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از بسکه آن
باریک بین که روی صفحهٔ انشای شان بقبول نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند
و خطوط جداول اوراق شان بر اندیشهٔ حلکاری زر گل خطی کشد امید که بدیدهٔ انصاف
نگریسته وقت فکر بیچمدان را در تحریر معانی آن کلام از مصنف خیال نکرده اندیشه را درین
معنی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که بتعدی کور سوادیهای کاتبان هیچدان تا غایت
بشکنجهٔ نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده و چها از پهلوی دل

نمازِ چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سهو کردم سواد که درین صفحات بکار رفته بنظرِ استکراه ملاحظه نکرده
سطر ها که از گریبانِ بی استعدادی بر آمده است آغوشِ شفقت در آن کشاید که بفحوای اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما عیب پوشم دار و حرفِ ثوابی فیهم بیابد

خاتمهٔ شرح دیباچهٔ نورس

بفضلِ کارسازِ حقیقی از کارِ شرحِ دیباچهٔ نورس فراغت دست داده از جولانِ عرصهٔ فکر اندکی
نفس راست کردم اگر عنانِ قلم بدستِ اختیار باشد در میدانِ شرحِ نثرِ ثانی تگ و تازی بعرض می آرم

دیباچهٔ گلزارِ ابراهیم

رباعی آنکس که دلش آینهٔ عرفان است ✤ پیوسته بحرفِ ما عرفناک گویاست ✤ انگشت شهد قلم بحر فی زند ✤
یعنی سخنم نه در خورِ حمد خداست ✤ سبحان الله خوبیست جادهٔ مدحِ این رحیم که در سرِ آهنگ تعبی بر فرقِ مقامی شده
و شوقِ این بیچاره بایه مرتبه که هر گام سرِ نجا قدم میگذارد تبارک الله شوق آهِ راهِ نعت با چنگ تا که در هر قدم سر
در افتادنی نه ز قلم میگردد همت این سکین بایین رنگ که در هر جلوه افتان خیزان پاجرات بر میدارد رباعی
نی حمد بود در خورِ استعدادم ✤ نی نعت کند شفاعت بیدادم ✤ زنجیم بره کعبه و یثرب فرنجید ✤
هر گاه چو خامه خاستم افتادم ✤ هیهات چه کند اگر قدم بعرصه میگذارد دخیله نارسائی اندیشه
از روی کار افتادن پیش پاست ✤ و اگر بیچارهٔ ضعف در این تگ پر ز عیبِ ناتوانی فکر در نظر
جلوه نمایان ای صهبائی کج فهم بیش ازین هرزه متاز و عنانِ عزیمت ازین جاده
واتن و تمهیدی بر اندیشه گمار تا از تنگ گریبانِ سیر چیزی بکف برد که از تفریح گلزارِ ابراهیم
گلهای چه معنی در دامن کرده و بهدیهٔ منتظران قدوم چه آورده رباعی فکرم
از گلستانِ سخن می نوشست ✤ و ز رنگِ خیال صد چمن گل پوشست ✤
زین نشه که جوش میزند از خمِ فکر ✤ صد ما بخرد هزار ما بی هوشست ✤

خاتمهٔ شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی قائدِ توفیق شرح گلزارِ ابراهیم نیز از خامهٔ تمام رقم صهبائی نارسا باتمام
انجامید و زمانِ جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد و دم قلم
از تیزی باز ماند و داغ طاقت خیر باد هوس گفت و نارسائی حوصله در کنج خمول نهفت
اکنون خواهش آنست که خامه از دست افگنم و در گوشهٔ عزلت تن زنم اما اصرارِ
بعضی طلبان آسوده نمیگذارد که خوان خلیل گسترده نشود گرسنه چشمها از شکوهٔ بخل
طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیاری در راه سکوت نخواهند نشست فهمیدم
که این بار بمنزل رسیدن نفس راست کردن بیش نیست تا وهم رسائی در قدم بالیست
سلوکِ این جاده پیش است و تا اندیشهٔ طاقت در عرصهٔ جرأت می راند شوخی حسرت وقف
جولانگر بیابان جنون نتواند هم آسوده نشاند من و کوه و بیابان هرچه باشد فقط

دیباچهٔ شرح خوان خلیل

رباعی

یارب بجز جنس حرص در بارم نیست	جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بغفارم نیست

حمد اگر همه یک حرف است زمزمهٔ لا احصی اشارهٔ خارج آهنگی زبانها گویاست
و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی

دارم چشمی که در تماشاگه راز	حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز

یارب دل من چه جنس سودا زده ایست		کش هجر بسوز دارد و وصل بساز

بی دستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه‌ام خوان خلیل گسترده
بموائد لذتهای معنوی صلا میدهد هوس شکم پنده اگر سیر نتواند گشت سد رمق خود
بهتر ست سستی فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه
چشمان هوس پیشه چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن ترانه
بانگ ترنم زمزمه و لحن داؤد زند رباعی تا دیدن نقش من زیبائی نیست * تا خوردن
باده ام رعنائی نیست * آن نشه که زو خرد شکیبا نبود * جز در جام زبان صهبائی نیست

خاتمهٔ شرح

لله الحمد والمنة که خامهٔ تیزپا از تردد راه جستجو بیار امید و شوق بتیاب آن سعی بصرفه
در امن گنجینه هر چند خاطر [?] بها دیگ هم پخت که حلاوت این موائد گلو سوز ست تا اگر ذوق
چاشنی گیران روی توجه برنگردانند وانگشتی ازین شهد در کام کشند همانا شیرینی جنت را
در پهلوی آن با حرمان کام و دهان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت
خوان فنون [?] ست دست ندهد هیهات چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد علیه
العون والصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کاری بشتاب * فرصت نرود ز کف
حضوری دریاب * بیش که دراز میکنی دست هوس * زو بیش کسی هست تا مشق و تاب
باری هوس کارهای خام خیالی دست از من برنداشت و چار ناچار بر این داشت
که قطعهٔ تاریخی هدیهٔ موزون طبعان نماید و نقد تحسین از قبله شناسان بر باید از نعمهٔ آن

فہمیدنی نیست و بہ لطفِ کلام وا رسیدنی قطعۂ تاریخ

شرحی کہ بہ سہ نثرِ ظہوری ز خامہ ریخت	در وی ہزار نکتہ بہر باب گفتہ شد
از بہرِ سالِ او ز رہِ ہاتف ندا ز غیب	شرحِ سہ نثرِ خالی از اطناب گفتہ شد

دیباچۂ قواعدِ فارسی موسوم بگلزارِ سخن

خامۂ سر نگونی سرشتِ صہبائی رمیدہ مزاج کہ عمری عنانِ نفس سوزی گسیختۂ آبروے گوہرِ سخن بر خاکِ ساحلِ بی اعتباری ریختہ دستی چمن آرائیِ تحمیدِ مبدعِ کائنات و خیابان پیرائیِ نعتِ گوہرِ افسرِ موجودات نیافتہ بگوشِ جوہرشناسان عرضہ میرساند کہ چندی از یارانِ پاک طینت و دوستانِ خلوص طویت کہ گاہ گاہ فرشِ دیدۂ منتظر را بغبارِ قدوم فیض افزای تجلیِ صد طورِ کلیم میگردیدند دامنِ اتفاق کشیدند کہ مذاقِ جمہورِ کتبِ فارسی بی ادراکِ نمکِ فوائدِ قواعد نمکی ندارد و آئینۂ حالِ غفلت تمثال بی زنگ زدائی انتباہاتِ ضروری جز صورتِ موہومی برنمی آرد و اگر ریشۂ ازین نہال برآید یا قطرۂ ازین طوفان سر کشاید گلچینانِ حضورِ شوق را ہر سر مو دستی بگلدستہ بندی صد چمن رنگینی بہا کشادہ است و خاک نشینانِ ساحلِ فروق را جبہۂ تسلیم شکر بر عتبۂ یک محیط آبروی گوہر افتادہ لاجرم متوسلِ ایمای آن صاف دلانِ محفلِ یگانگی را کدورتِ نصیبِ منزل کہ بیگانہ طرز شانِ یگانہ طور بیگانہ منشان ست ندیدہ چندی اوقاتِ عزیز را شغل تا گزیر متہم ساختہ سطری چند بر روی کار آوردہ عذرِ خطا و سہوی کہ ناگزیرِ وضعِ این جنس سالکان ست میخواہد امید کہ خطائی گم کردہ راہان جز بر آستانۂ عفوِ مراحم کوشان بار اقامت نکشاید و گناہ

غفلت نگاهان جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید ه چو اشکم نیست غیر از دامن تر گوشه
امنی ٭ مراد آلسته از چشم تغافل می توان افگند ٭ رنگینی بهارستان اندیشه باین تازگی
چمن پیرای هنگامه گفتگوییست که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ و بوی بهارستان
تخیل خالی نبوده باشتهار لقب گلزار سخن رنگ سبزی طرح تسمیه مناسب نمود گلچینی غور تامل
برقلمونی رنگ و انداز جلوه آن بهار آئینه کیفیتی دیگر برآورد و باستیار تجدید تازگی قطعه چار چمن ترتیب داده

دیباچه چهل مقالات نسخه جواهر الحروف پنجم بهار

مضمون حمد و نعت ندانسته ام ولیک ٭ دانسته ام که لفظ دو و معنیش یکیست ٭ گاه احمد ست و
گاه احد حرف خامه ام در نامه ام همین قدر اصلاح باحکی ست ٭ پیداست که اگر حمد با نعت
تفاوتی می بود تخصیص مرد نعت را محمد چرا نامیدند و اگر معنی اتحاد صورت نمی بست پرده از
چهره انا احمد بلا میم نمی کشیدند هیهات هیهات در عالمی که حیله خاموشی بغیر یاد نیاکسی
آخر چه پیش آمد که جرأت سخن بخیه کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو
ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که محرمان را خبر خیرگی چشم تحیر چاره نمی باشد
را غیر از و الله اعلم و رسوله خبر فی سینه آرزو منجر اشد بعد مسافت حجاز دلیل ست که نا توانی
شکسته پایان هند و طی مسافت حمد از چه راه است و دوری راه یثرب گواهی میدهد
که بی طاقتی الکن زبانان عجم و دستگیر فصاحت بیانیهای نعت بکدام دستگاه
من هم اندازه حمد تشنگی صد رنگ بو وارد ٭ زبان و درس نعت این بحث چندین گفتگو دارد
دل اینجا از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد ٭ چه انگیزد صدا از پرده آن چینی که مو دارد

شایستهٔ خودشناسی رخت ازین منزل بستن بست و بجادهٔ انداز دیگر پیوستن پس صاحب
نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین مالیدگان عرصهٔ تدقیق را مژده که سینهٔ این اوراق
گنجینه ایست از اسرار نامتناهی مملو صندوقی ست از جواهر رموز غیب مشحون یعنی ورقی
چند ست در حل بعضی از مقامات نسخهٔ جواهر الحروف بهار و مشتمل ست بر بعضی از فوائد دیگر
از رسالهٔ بیان حکایت فیض آثار که بحسب مقام در خاطر ناقص صهبائی بیمقدار خطور نموده و بمقتضای
صلاح وقت بر اصل مطلب افزوده چون این هم خالی از افاده نبود درین اوراق
مرقوم شد و بحل مقامات هم موسوم امید که اگر بنظر شائقین در آید از نقصان ناقبولی بر آید بفضله و کرمه

تقریظ صفیر بلبل انشا مولوی عبد الله خان صاحب علوی

دامن بکمر زنیهای سعی شوق را نوید که از همواری راه استفاده هر نقش قدم سر منزل
هزار معانی می آراید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان شوخیهای مضامین بر میکشاید
سبحان الله جلوهٔ لطافت این اوراق برقی بر خرمن هوش زد که چارهٔ خیرگیهای نگاه
جز تازگی بهارستان عبارتش محال ست و علاج حرارت تپ اضطراب غیر از طراوت
تماشایش وهم و خیال روشن سوادی چشم استعداد از توتیای سواد اوست
و خیرگی دیدهٔ کلیم نگاهان از بیاض تجلی آباد او رنگینی بهارستان خیال از آشیان بندان
شوق خیابانش و کیفیت خمکدهٔ افکار از دماغ آرایان نشهٔ خمستانش خون شفق
در غیرت نگینیش جز بر روی شام چکیدن یارا ندارد و تازگی سحر در رشک لطف عبارتش
غیر از تری شبنم بر نمی آرد کاغذش را نسبت تازگیهای نسترن از شکوهٔ ننگ پیچیده

آسوده نداشته و عبارتش را استعارهٔ رنگینی یاقوت از شکایت کمرشان آرمیده نگذاشته
شوخی جرأتِ نگاه در برابرش هر قدر چون نقشِ قدم از خود وارهد از جادهٔ سطور پستش
ندارد و توسن دو هزره دو یهای شوق در مقابلش هر چند مانند رشتهٔ موج از خود بگسلد از گرداب
دوائرش سر بر نمی آرد و اینجا طوفان جوشی محیطِ معانی در موج انگیزیِ رطوبت آبی بر روی کار
می آرد که اگر صفحهٔ کاغذ سطح سیلابی بنظر نیاید امکان ندارد و چهره کشائیِ ملاحتِ لیلی در کسوت
عبارتش آمادهٔ شوخیهای دلربائی ست و رنگ افروزیِ صباحتِ عذرا را آئینهٔ معانیش
در اندازِ رونمائی قربان فرمانات معنی آرائی خداوند کشور عبارت پیرائی معنیِ نسخهٔ کمال نسخهٔ معنی
جلال رنگ بهارستانِ اخلاق آب گوهرِ وفاق تماشائی مخدرات جمال افکار نظارگیِ پردگیان
سرادق اسرار جلوه گریِ هودج نشینانِ خیال را شائق نظربازیِ سرپوشیدگانِ ضمیر را
لائق فلک پیمائیِ مضامین بلند بیدار رفته رسائی طبعش عذر نیوشِ واماندگیهای جبرئیل
جان بخشیِ معانیِ تازه باعانتِ صریرِ خامه اش فریادرسِ عجزِ اسرافیل خامهٔ جادو رقمش اگر
از نیسان نویسد در پردهٔ صریرش صدای نعرهٔ مستی مقیم پردهٔ گوش ست و زبانِ نقش بیانش
اگر از بزم گوید در کسوتِ هر جنبشِ لب جلوهٔ رقصِ ناهید در کمینِ هوش روشنگریِ آئینهٔ
معنی از مصقلهٔ ناخنِ دقتش در استعدادِ یوسف ثانی و صورت پردازیِ پیکرِ خیال از
رنگ آمیزیِ خامهٔ فکرتش در اندازِ چهره کشائی جلوه دهٔ حسنِ سخن علویِ نادره فن که تواتر انشا
معانیش در محفلِ استفاده فرقِ صهبائی را از مشغولیِ سجدهٔ شکر فارغ نمیدارد و زبانِ بیانش
ترجمان راقم را از سرگرمیِ ادای سپاس معطل نمیگذارد و در این نسخه آنچه از شغف خوش نما

که بامیدِ عدل گستریهای فکرِ معنی پیرا ایشان شکفته خسپیدگانِ دیوانِ پیشینگان از بهرِ ورق
جامهٔ کاغذ نپوشند و دیبای ورق گردانیها بر تن خود پوشند امروز بساط آرایانِ بزمِ انصاف
در عرصهٔ نیستی بستر انداز اند و نغمه سرایانِ محفلِ راستی در ترانهٔ عدم ناله نواز و گرنه زبانِ خامه‌ام
در پرده هر صریر صد نغمهٔ داودی در دیباچه نوا سنجیها کرده است و هزار نوای باربد
از لبِ ورق بیرون آورده در چنین روزگاری که لافِ معنی سرائی را وسیله با جهلِ حق
ناشناسان پیدا اند باهتمامِ زبانِ دعوی نقشِ سخن را بر کرسیِ قبولِ تحسین می نشانند
و نفهمیده اند که بوی مشک انتظارِ تعریفِ عطار نمیکشد و ستایشِ سخنِ خوب چشم بر جنبشِ لبِ
قائل نمیدوزد آن مشک چه مشک است که تا عطار بر زبان نیارد از دکانِ ختن بیرون
نتواند شتافت و آن سخن چه سخن که تا صدائی از گلوی دعوی بلند نگردد در صفحهٔ گوشه بار
نتواند یافت پنداشته اند که خاقانی کوسِ سلطنتِ سخن جز بدوالِ لبِ اظهار نواخته و انوری
چراغِ شبستانِ کمال جز بفتیلهٔ زبانِ دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاهِ
لعبت گریِ صورت طرازان را اخلاق المعانی میگردانند و شغلِ نی سواریِ طفلان را تربیه
بو فراس نمیرساند و حال آنکه اگر بفراهم آوردنِ لفظی چند ارادهٔ ترتیبِ مصرعی دامنِ هوسِ
ایشان میگیرد تا ابد از گریبانِ تامل فرصتِ سربالا کردن نمی فرازد تا بقصیده و چه رسد
و اگر نگره آوری شکسته بسته چند درستیِ فقره بخیال میرسد مدتها بکاوکاوِ وقت تیشه ها
بر سرِ جانِ ناتوان زده سامانِ طرازیِ ترتیبِ کتابی خود چه حال دارد با اینهمه دیروت
را از پهلوی نفس درازی بر شوخیهای صریر صریر هزار نسخه بیش بیرون ست و ططنهای

فضولی لاف را از گریبان هرزه درائی سر بطعنهٔ اوج فلک بر آوردن آما گرد سجدهٔ شکر
صیقل پرداز آئینهٔ پیشانی ست که درین زمان انتقام بیداد کیشیهای این ستم
آرایان حوالهٔ خامهٔ همان نقطه پرداز ست و داد دهی شکسته بستهای مضامین وقف
اندیشهٔ همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بذوق نفس آرائیهای بهار ترتیبش
بهم رنگینی پردهٔ گوشش تواند رسید و زهی میمنت نگاهی که بتماشای چمنستان مقالش
ذخیرهٔ نقد سروری در دامن تواند کشید پادر دامن شکستهٔ زوایای گمنامی
دُردی نوش خمکدهٔ خونابه آشامی نگاه دیدهٔ حیرت پرستی ناتوان گرد جولانگاه آهی
بیرون گرد خاطرهای آگاه صهبای حیرت نگاه که آئینهٔ چشمش از جوشش پرشک سطح
محیطی ست تحیر فروش امواج نگاه و پیکر ناتوانی خمیرش در جادهٔ بی اختیاری
نقش قدمی ست نارسائی پناه هر نفس از سایهٔ دامان التفاتش بر راحت فرو شیهای
سایهٔ طوبی شاخچه تیزیهای پرتو هزار خورشید قیامت می بندد و شفقت پروریهای
دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست و حاتا پنجهٔ کف الخضیب در آستین
که همان سایهٔ آسمان پایه بر فرق صهبا پیوسته کار صد سایهٔ طوبی فرماید و همان
دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهم
تنگی جبهه آنجا چین ترش روئی نتواند چید و از شیرین ادائیهای الطاف خبرها
دارم سر که چینیها دران عالم دواسپه نتواند دوید و بی اختیار شوقم مجبور عرض حالم

عاشق نمیشناسد آداب مصلحت را ✢

دیباجۂ شرح مینا بازار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رباعی

از بندہ خضوع و التجا می زیبد	بخشایش بندہ از خدا می زیبد
گر من کنم آنکہ آن ز من نازیباست	تو کن ہمہ آنکہ آن ترا می زیبد

حمدیکہ زبان از گذارش آن بعجز اعتراف نماید و نعتی کہ قلم از تحریر آن زبان بقصوری برگشاید
از مجال زبان وطاقت قلم فراترک یافتہ بعرض صافی ضمیران پاک طینت میرسانم کہ پیش
ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سہ نثر ملا نورالدین ظہوری در سر داشتم
کہ اگر زمانہ مساعد شود و روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دون اینقدر
فرصتی بدست افتد کہ چون شرار در ہوای وارستگی بال توان کشود و اینہمہ مہلتی در
قبضہ آید کہ چون حباب در فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود ورقی چند در شرح نامہ بازار
کہ خواص نتیجہ خامہ گوہربار ظہوریش دانند و عوام ثمرۂ افکار عمرو زیدش خوانند چون
نامہ اعمال تو دوا او باش سیاہ کردہ از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط مسرتی بہم

لیکن با همه سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نمی یافتم تا آنکه درین روزگار
اندیشهٔ تربیت فرزندانِ دلبندم عبدالعزیز و عبدالکریم طال عمرهما که دلم را عزیزتر از جان
و چشم را گرامی تر از مردمک اند دامن شوق گرفت و خواهی نخواهی برین آورد که قلم را
در دست گرفتم و کاغذ را مهره کشیده مرکب تازه در دوات کردم و نسخهٔ چند از فرهنگنامهای
باستانیان فراهم نموده جادهٔ فکر بتیزگامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرحی
لائق نداشت هرچه از رطب و یابس در بار خاطر دیدم بر مائدهٔ این اوراق فراچیدم ستارعیوب
چاشنی گیرانِ لذائذ معنوی را توفیق دهاد که از تلخ و شور این ماحضر پیشانیِ مروت را بسکر
نینداوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین درکام همت شیرین افتد از صلهٔ تحسینی محروم
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بجا نیاوردن کفران بل اشد کفران است فقیر هیچمدان
صهبائی هیچ زبان را غرض از تالیف این اوراق غیر ازین نیست که اولاً جگر پارهای
مذکور ازین ثمره و درس عقفی که دل محبت منزل خواستگار آنست کامیاب گشته از
کشت زار استعداد خرمن خرمن بهره بردارند و ثانیاً خردکشان مدرسهٔ روزگار که چشمی
بر لب و دهان هرکس وا گذاشته و گوشی بر صدای هریکی فرا داشته منتظر لطیفهٔ غیبی اندازین
نعمای غیر مترقب حظی برگرفته نفسی بکام دل برآرند یزدان کام بخش زبان کام
طلبان را ازین ثمره بکام رسانا دبه نستعین و هو المعین تمام شد

خاتمهٔ شرح مینابازار

آیزد سخن آفرین را سپاس که خامهٔ خامه رقم صهبائی هیچ نشناس از تحقیق الفاظ گزیده

وتدقیق معانی سنجیده وحل مقامات وکشف متعلقات این کتاب دانش نصاب نہجی فارغ شد
که در پیرایش این چمن وآرایش این گلشن طعنهٔ تقصیر از گلدسته بندان حدائق فکر وشاخچه
کوتاهی از گلچینان ریاض تامل نتواند واکشید توضیح مجاز وحقیقت وتصحیح اصطلاح ولغت
وتبیین رموز وتلمیحات وتنقیح مراتب تشبیه واستعارات بدانگونه از عرصهٔ تنگ وتاریک
اندیشه سر بیرون کرد که گام زنان جادهٔ ناهموار استفاده را بچراغ ومشعل هدایت ناز
فروشان شبستان تدریس نیازمند نتوان گردید باآنهمه طراز شستگی تقریری که در این
بیان محصل فقرات را تزیین داده پیش انصاف گزینان راست کیش حسن بیان قابل
دلیلی تواند بود ساطع وبرهانی تواند نمود قاطع اگر مستفیدان اخلاص منش که خمیر نهاد شان
از جوهر وفا ومهر سرشت طبایع شان از مایهٔ صفا سهت پس از آنکه ازین نعمای غیر مترصده
صلائی وبهجت حصول این آلای غیر مترقبه صدائی بگوش نخورده کام طلب را شیرین و
مذاق آرزو را نمکین سازند بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم درحق این منزوی زوایای
خمول زبان تحسینی بشرط حیات ودست دعائی بعد از ممات برگشایند قطع نظر ازین که
دوش همت بلند خویش را از بار ادای حقوق سبکسار ساخته باشند مروت را بر آفرین وجوانمردی
را بر تحسین این کار شگرف توانند برانگیخت که خرد کاسمان را زمین میکند و برین آفرین
آفرین میکند و بر پیشروان فیافی فهم وفراست مخفی نماند که دوازدهم ربیع دوم سال
یکهزار ودو صد وشصت وپنجم از هجرت مقدسهٔ اول کائنات وآخر موجودات افضل اولاد
ابو البشر زبدهٔ نتایج این نه پدر وچار مادر ابلغ متکلمان مدرسهٔ عالم افصح عرب وعجم

احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم بود کہ قلم سوختہ پا در سایۂ نہال آسایش از تگ و دو برآسودہ دمی نفس راست کرد آنا چہ علاج کہ دست طلب و کامان بر مدعا کوتاہ نگشتہ ہنوز زبان بزنگار را بحرف تقاضا گویا و لب بر مدعا را لسخن عرض واداز ندکہ بموجب عدۂ دیرینہ عبارت پنجرقعہ ظہوری را نیز از زیور شرح عاری نتوان گذاشت باری ازانجا کہ بمقتضای نہاد بشری درین تگاپو کسلی تمام دراعضای تن و وہنی عظیم دراجزای بدن راہ یافتہ بالفعل این حرف زنان بحوج را از سر خود وا کردہ باز در عرصۂ تغافل انداختہ ام اگر زندگی وفا کند و وقت مساعد شود اقتضای مروت جبلی از سر این اکرام نخواہد گذشت

من گرا اول ز حرف ریزۂ چند ✤ تحفہ بردم بر یاران طریق ✤
گشتم اینک خجل و میکندم ✤ عرق شدم بصد بحر غریق ✤

دیباچہ شرح پنجرقعہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیہای اوہام اینکہ کاسد متاع مضامین را ست بہمین سرمایۂ دکان خود فروشی ساختہ طراز حمد یزدان پاک بران بستہ واقف خود باش و ببین کہ زمزمہ لا احصی از چہ پردہ بگوش میخورد از بنکہ بترکیب دو سہ لفظ پوچ غلغلۂ سخن سنجی در شش جہت انداختہ بر مسند نعت سید المرسلین نشستہ نقش خود ستائی متراش و نظر باز کن کہ جلوۂ انا احمد بچہ رنگ از ہوش میبرد یعنی ہرگاہ آن محرم خلوتخانۂ او ادنیٰ از بیگانگی سراپردۂ این شبستان وا نماید سر بر سنگ زنان جادۂ دوری از ین نقد چہ طرف توانستہ بست

وهرگاه برق جلوهٔ این یگانه از جیب سحاب حدت آن مقدس سر توا ند کشید خیرهٔ نگاهان
پیشگاه کم نظری یا بی استطاعتی نظارهٔ تجلی با نتظار این فروغ چگونه توانند نشست او آن
که زخش خامهٔ صهبائی عنان ازین وادی باز پیچید که روشنان عرصهٔ افلاک و
هوشیار خرامان فضای خاک را بر نتایج جهل مرکب از تحریرات ریشخند منجر نگردد تا گزیر بیک دو حرف
پادر هوا که در عالم هیچ نشناسی واجب اظهار و تحریک بی اختیاری در خور نقاب کشی
استتار نه سامعه خراش نازک دماغان محفل کمال میگردد که چون از مهم تسوید شرح مینابازار
فراغی حاصل شد اندیشهٔ دور دور این پاشکستهٔ زوایای خمول بجمعیت گراید
و خامه پشت بر دوات کرده زبان از حرف زدنهای بیصرفه ببست و خاطر فاتر این
خیال که بقیهٔ روزگار را بآسایش گذرانده نفسی بآرام تواند بر آورد در پردهٔ غفلت برو
کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب دست آرزو دراز کرده بند آن نقاب
پاره کرد که تا سر پوشیدگان نهانخانهٔ ضمیر را بتقریب تحریر شرح عبارت رقعهای ظهوری
که در مخاطبات سخن طرازان عرصهٔ هجر رقعه نامزد است بر صفحهٔ اوراق کتاب جلوه ندهی
دست از دامن استبداد نتوان کشید هر چند گاه اظهار غایت نیازمندی و اقتضای
مراتب احتیاج خودشان دگاه تحریک تربیت جگر پارهٔ صهبائی و مسرت الصدا این
زمزمه سنج سخن سرائی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سرمایهٔ فهم و تمیز عبدالعزیز طال عمرهما
و زاد قدرهما را وسیلهٔ انصرام این امر صعب نموده کار را از پیش میبرند تا کسل
طبیعتی که از تردد براهمهٔ روبهای سابق بدیهٔ این شکسته پا گرویده بود چهره دست

بر سینهٔ ملتمسات ایشان نمی نهادم و گامی جز در جادهٔ عذر نارسائی خود نمی کشادم تا آنکه
فرمانی از سرادق کارفرمائی مملکت جان و دل و مالک کن فکن دارالملک ضمیر محبت منزل خلوت گزین
تا بخانهٔ خاطر و همه جا در پیش نگاه محبت حاضر سر رشتهٔ هوای این اخلاص سرشت در دست
اشارهٔ ابروی دلنوازش و افزونی سرمایهٔ حیات این جان نثار موقوف جنبش لب اعجاز طرازش
عالی خاندان والا دودمان جواد الدوله سید احمد خان که وسادهٔ عز الشعر الفساد و وجود فائض
الجودش از فلک اطلس کشیده و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش با سید پیشکاری بسر
دویده چون مژدهٔ قدوم دوست بدوست رسید بکوی تاکید گذارش قوسی در رزد از بسیار
از آنجا که مهمان عزیز بود و پهلو از مراسم و نداریش تهی نتوانستم کرد مقدور بود درپیش
نتوانستم بر آورد لاجرم ما حضری ترتیب دادم و مائدهٔ اخلاص با رنگینی که و سیر چشمان
نهادم جواد مطلق بطفیل این مهمان کریم نهاد گرسنه چشمان موائد سخن را دها
این نعمت را ذخیره باید در کنار نهاد

خانهٔ من مائده آراسته است ‏ ‏ گرسنگان را بدعا خواسته است
احضرش مغز دل و جان من ‏ ‏ نعمتی آراسته د
کشاد ‏ ‏ لب نکشاد

ملکِ تو آراست بزیرِ نگین جرأتِ فکرم بکجا ها کشید	قدرتِ اندیشهٔ من بازبین چون بلبم حرف ز دیگر گسست	از دلِ اغیار سخن واکشید بر سخنِ خویش گواهم بس ست

تا بکجا هرزه درائی کنم	تا بکی این حرف سرائی کنم

القصه از سرانجام آن مهم و سه رقعه [illegible] نگذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گیری تقاضا برآمد [illegible] از این
پاک کردن [illegible] بجادهٔ اتمام [illegible] و تا قطع این راه بدرقه [illegible] سعادت گرداند [illegible]

خاتمهٔ شرح پنج رقعهٔ ظهوری

[illegible] چون سخن آفرین عالم و توفیق آینده [illegible] کلامم کند [illegible]
و خامه پشت [illegible] از نقد بیمنتهای رموز و ضمیر
خیال که [illegible] صاحبِ انصاب متعدد نامتناهی اسرار است
کشید تا گاه [illegible] هم از سرگردانی روز و شب برآمد و اضطرابی
پاره کرد که تا سر [illegible] که خامه چند [illegible]
این کتاب خیر انجام در هشتم ربیع الثانی سال هزار و دوصد
که در مخاطبات سخن طرازان [illegible] رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار
دست از دامن استبداد نتوان کشید تا تمام همتِ صهبائی
مراتب احتیاج خودشان و گاه تحریک ترجمه [illegible] رفت بود
زمزمه سنج سخن سرائی صاحب طبع قویم عبدالکریم و سرا [illegible]
و زاد قدر بهار او وسیلهٔ انصرام این امر صعب نموده کار اهل
طبیعتی که از تردد پیرایه [illegible] و بهای سابق هدیهٔ این شکسته پا گردید گذشته باز آید